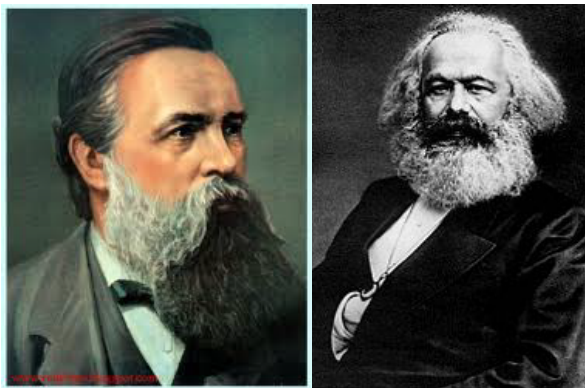


# مانیفست کمونیست

کارل مارکس، فریدریش انگلس



ترجمه: حسن مرتضوی و محمود عبادیان

پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید!

- ۱- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ ۱
- ۲- پیش‌گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ ۴
- ۳- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳ ۷
- ۴- پیش‌گفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ ۹
- ۵- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰ ۱۸
- ۶- پیش‌گفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲ ۲۷
- ۷- پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳ ۳۰
- ۸- ۱. بورژواها و پرولترها ۳۳
- ۹- ۲. پرولترها و کمونیست‌ها ۴۹
- ۱۰- ۳. ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی: ۶۱
- ۱- سوسیالیسم ارتجاعی:

- الف: سوسیالیسم فتودالی ۶۱
- ب: سوسیالیسم خرده‌بورژوایی ۶۴
- ج: سوسیالیسم آلمانی یا "حقیقی" ۶۵
- ۲- سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوایی ۶۹
- ۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - آرمان شهری ۷۱
- ۱- ۴. موضع کمونیست‌ها نسبت به احزاب گوناگون کنونی اپوزیسیون ۷۵
- توضیح: قبلاً نسخه‌ی اینترنتی مانیفست با ترجمه نامعلوم منتشر نمودم. اکنون ترجمه‌ی بسیار ارزشمند حسن مرتضوی و محمود عبادیان که قسمت اصلی مانیفست (صص ۷۷-۳۳) به غیر از پیش‌گفتارها، محصول کار آنان است را در دسترس علاقمندان قرار می‌دهم. لازم است بار دیگر این اثر بزرگ و ارزشمند را با ترجمه جدید مطالعه نماییم. با فونت زر ۱۴ و قطع A5 تنظیم شده است.

## توضیح ناشر:

ترجمه کنونی "مانیفست حزب کمونیست" به زبان فارسی از روی متن آلمانی چاپ سال ۱۸۴۸ به عمل آمده است. تغییراتی که در چاپ‌های بعدی آلمانی و همچنین در چاپ انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸ وارد شده، از طرف هیأت تحریریه در حواشی قید شده گردیده است. آن حواشی که ف. انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰ نگاشته است، ضمن این متن آورده شده است. در چاپ حاضر کلیه پیش‌گفتارهایی که مؤلفین برای چاپ‌های مختلف نوشته‌اند قید شده است.

"مانیفست حزب کمونیست" یکی از مهم‌ترین اسناد برنامه‌ای کمونیسم علمی است. "این کتاب کوچک به اندازه چندین کتاب ارزش دارد: مضمونش تا امروز سراسر پرولتاریای متشکل و رزمنده دنیای متمدن را جان می‌بخشد و به جنبش در می‌آورد." (لنین) این برنامه که در دسامبر ۱۸۴۷ و ژانویه ۱۸۴۸ به وسیله کارل مارکس و فردریک انگلس برای اتحادیه کمونیست‌ها نگارش یافت نخستین بار در فوریه ۱۸۴۸ در لندن به صورت جزوه‌ای در ۲۳ صفحه به چاپ رسید.

آن‌گاه از مارس تا ژوئیه ۱۸۴۸ در *Deutsche, Londoner Zeitung* ارگان دموکراتیک مهاجران آلمانی انتشار یافت و سپس در همان سال در لندن به شکل رساله‌ای در ۳۰ صفحه تجدید چاپ گردید. چاپ مذکور مبنای چاپ‌های دیگری قرار گرفت که بعدها به اجازه مارکس و انگلس انتشار یافت. "مانیفست" در ۱۸۴۸ به چندین زبان اروپایی (فرانسه، لهستانی، ایتالیایی، دانمارکی، فنلاندی و سوئدی) ترجمه شد. در چاپ ۱۸۴۸ هیچ نامی از مولفان نیست. نام آن‌ها نخستین بار در مقدمه‌ای که ج.ج. هارنی در ۱۸۵۰ در روزنامه چارتریست‌ها موسوم به *Red Republican* بر نخستین ترجمه انگلیسی نوشت ذکر شد.

## پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲<sup>۱</sup>

اتحادیه کمونیست‌ها، این سازمان بین‌المللی کارگری، که بدیهی است در شرایط آن روز تنها می‌توانست به صورت سازمانی مخفی وجود داشته باشد، در کنگره خود که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در شهر لندن انعقاد یافته بود، ما امضاء کنندگان زیرین را مأمور ساخت برنامه مفصل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه نماییم. بدین ترتیب "مانیفست" زیرین به وجود آمد و چند هفته قبل از انقلاب فوریه<sup>۲</sup> دست‌نویس آن برای چاپ به لندن فرستاده شد. "مانیفست" که ابتدا به آلمانی به چاپ رسید، دست‌کم دوازده بار بدین زبان با چاپ‌های گوناگون در آلمان و انگلستان و امریکا نشر یافت. ترجمه انگلیسی آن که به وسیله میس هلن مک‌فارلن انجام یافته بود برای نخستین‌بار در سال ۱۸۵۰، در شهر لندن در *Red Republican* منتشر گشت و سپس در سال ۱۸۷۱ اقلان<sup>۳</sup> سه بار در آمریکا، ترجمه‌های مختلفی از آن نشر یافت. ترجمه فرانسه - برای اولین دفعه کمی پیش از قیام ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج و اخیراً<sup>۴</sup> نیز در *Le*

---

<sup>۱</sup> - چاپ جدید آلمانی "مانیفست" در ۱۸۷۲ به ابتکار هیئت تحریریه *Der Volksstaat* صورت گرفت. چاپ مذکور پیش‌گفتاری از مارکس و انگلس دارد و چند اصطلاح کوچک در متن به عمل آمده است. عنوانش مانند چاپ‌های آلمانی سال‌های ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ "مانیفست کمونیستی" است.

<sup>۲</sup> - منظور انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ فرانسه است.

<sup>۳</sup> - *Red Republican* هفته‌نامه چارلیست‌ها بود که از ژوئن تا نوامبر ۱۸۵۰ به وسیله ج.ج. هارنی انتشار یافت. هفته‌نامه مذکور در نوامبر ۱۸۵۰ در شماره‌های ۲۱ تا ۲۴ خود یکمین ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" را تحت عنوان *Manifesto of the German Communist Party* منتشر ساخت.

<sup>۴</sup> - *Le Socialiste* هفته‌نامه‌ای که از اکتبر ۱۸۷۱ تا مه ۱۸۷۳ به زبان فرانسه در نیویورک انتشار یافت و ارگان شعب فرانسوی انترناسیونال اول در آمریکا بود. این قطع‌نامه از عناصر بورژوا

Socialiste چاپ نیویورک، منتشر شده است. ترجمه جدیدی در دست تهیه است. ترجمه لهستانی آن اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی در لندن نشر یافت. ترجمه روسی آن در سال‌های شصت در شهر ژنو انجام گرفت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشارش ترجمه گردید.

گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید. اجراء عملی این اصول، همان‌طور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه‌جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمان‌های حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است، و نیز نظر به تجربیات عملی که نخست در انقلاب فوریه و آن‌گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس - یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت - حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است. به ویژه آن‌که کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد." (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه، پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران"، چاپ آلمانی صفحه ۱۹، که

---

و خرده‌بورژوا در فدراسیون انترناسیونال اول در آمریکای شمالی پشتیبانی می‌کرد و پس از کنگره اول لاهه کلیه روابط خود را با انترناسیونال برید. هفته‌نامه مذکور در ژانویه و فوریه ۱۸۷۲ "مانیفست حزب کمونیست" را منتشر کرد.

در آن‌جا این فکر به طور کامل‌تری شرح و بسط داده شده است.) به علاوه به خودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می‌گیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست‌ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو این‌که رئوس مسائل آن‌ها تا امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی در پراتیک دیگر کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده است و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن‌ها نامبرده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمی‌دانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ممکن است میسر شود که در چاپ بعدی مقدمه‌ای ترتیب دهیم که فاصله زمانی بین سال ۱۸۴۷ تا امروز را در برگیرد، اقدام به چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان غیرمنتظره بود که وقت انجام این کار را نداشتیم.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۴ ژوئن، ۱۸۷۲

## پیش‌گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲<sup>۱</sup>

نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت<sup>۲</sup> انتشار یافت؛ این نسخه در چاپ‌خانه Колоколі<sup>۳</sup> به چاپ رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها به مثابه یک نوع طُرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره‌ی بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد. و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و

---

<sup>۱</sup> - این چاپ که در ۱۸۸۲ در ژنو انتشار یافت دومین چاپ روسی "مانیفست" است. انگلس در پیش‌گفتاری که بر مقاله "مناسبات اجتماعی در روسیه" نگاشته مترجم "مانیفست" را پلخانف دانسته است. پلخانوف نیز در چاپ ۱۹۰۰ "مانیفست" یادآور می‌شود که ترجمه از خود اوست. مارکس و انگلس پیش‌گفتاری بر این چاپ نگاشتند که در ۵ فوریه ۱۸۸۲ به زبان روسی در مجله نارودنیک‌ها به نام Наролная Воля انتشار یافت. پیش‌گفتار مذکور در ارگان حزب سوسیال دمکرات آلمان موسوم به Der Sozialdemokrat (شماره ۱۶ تاریخ ۱۳ آوریل ۱۸۸۲) درج شد و انگلس آن را در پیش‌گفتار خویش بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۹۰ گنجانید.

<sup>۲</sup> - چاپ مذکور در ۱۸۶۹ انتشار یافته است.

<sup>۳</sup> - Колоколі (ناقوس) روزنامه دموکراتیک انقلابی روسیه که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷ به وسیله ای. گرتسن و ن. پ. اگارف به زبان روسی و سپس از ۱۸۶۸ تا ۱۸۶۹ به زبان فرانسه با ضمائم به روسی منتشر می‌شد این روزنامه تا ۱۸۶۵ در لندن و سپس در ژنو انتشار می‌یافت.

در عین حال بازار فروش فراورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه‌گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپاییان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه در آورده است. به علاوه این مهاجرت به ایالات متحده امکان داد به آن‌چنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره‌برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و به ویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت به نوبه خود به آمریکا نیز تاثیر انقلابی می‌بخشد. رقابت فرم‌های بزرگ متدرجا<sup>۱</sup> مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فرم‌ها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه به طور افسانه‌واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بل که بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا<sup>۱</sup>، اسیر جنگی انقلابی است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، به موازات التهاب پر تب و تاب

---

<sup>۱</sup> - پس از آن که الکساندر دوم در یک مارس ۱۸۸۱ به دست اعضاء نارودنایولیا (سازمان مخفی نارودنیک‌ها) کشته شد جانشین وی الکساندر سوم از بیم عملیات تروریستی کمیته اجراییه نارودنایولیا در کاخ گاتچینا (در ناحیه‌ای به همین نام در جنوب غربی لنین‌گراد) اقامت گزید.



سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین<sup>۱</sup> روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک به سختی مختل و خراب شده - می‌تواند بدون واسطه به شکل عالی یعنی به شکل اشتراکی کمونیستی مالکیت زمین بدل گردد؟ یا آن که برعکس باید بدواً همان جریان تجزیه‌ای را بپیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟ تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۴ ژانویه، ۱۸۸۲

---

<sup>۱</sup> - آبشین به معنای دهکده مشاع (کمون) است.

## پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳<sup>۱</sup>

متأسفانه پیش‌گفتار چاپ کنونی را من باید به تنهایی امضاء کنم. مارکس - مردی که همه طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر فرد دیگری مدیون است - اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم‌اکنون بر مزار او نخستین گیاه روئیده است. به هر صورت پس از درگذشت او دیگر نمی‌تواند سخنی از جرح و تعدیل یا اضافه و تکمیل "مانیفست" در میان باشد. به این جهت من به ویژه ضروری می‌دانم که مراتب زیرین را با وضوح کاملی یک‌بار دیگر بیان دارم.

آن فکر اساسی که سراسر "مانیفست" را به هم پیوند می‌دهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که به طور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد، و این که بنابر این کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی اولیه زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر، بین طبقات محکوم و حاکم در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز این که اکنون این مبارزه به جایی رسیده است که طبقه استثمارزده و ستم‌کش (پرولتاریا) دیگر نمی‌تواند از یوغ طبقه استثمارگر و ستم‌گر (بورژوازی) رهایی یابد مگر آن‌که در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند، - این فکر اساسی کاملاً و منحصرأ متعلق به مارکس است.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - این پیش‌گفتار بر سومین چاپ آلمانی "مانیفست" که با اجازه انگلس انتشار یافت نوشته شد و این نخستین چاپی بود که پس از مرگ مارکس با تجدیدنظر انگلس صورت گرفت.

<sup>۲</sup> - من در پیش‌گفتار ترجمه انگلیسی چنین نوشته‌ام: "به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ به تدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم، از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" به خوبی می‌توان فهمید. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی

من این نکته را بارها گفته‌ام ولی بخصوص اکنون لازم می‌دانم که آنرا در مقدمه  
خود "مانیفست" نیز ذکر نمایم.

لندن، ۲۸ ژوئن ۱۸۸۳

ف. انگلس

---

این فکر را پروراندۀ بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان  
داشت. (حاشیه انگلس برای چاپ آلمانی مشرۀ در سال ۱۸۹۰)

## پیش‌گفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸

"مانیفست" به عنوان برنامه اتحادیه کمونیست‌ها یا سازمان کارگری که در آغاز منحصراً آلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و در آن شرایط سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در اروپا وجود داشت ناچار می‌بایستی به صورت یک جمعیت مخفی باقی بماند، منتشر گردید. در کنگره اتحادیه، که در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن تشکیل یافت به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که برنامه کامل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار برای ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دست‌نویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای چاپ به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسه اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج شد. نخستین ترجمه انگلیسی که به وسیله‌ی "میس هلن ماک فارلین" انجام شده بود در Red Republican متعلق به جرج جولیان هارنی در سال ۱۸۵۰ در لندن نشر یافت. ترجمه‌های دانمارکی و لهستانی نیز از چاپ خارج شد.

شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس - این نخستین نبرد بزرگ پرولتاریا و بورژوازی - باز هم برای مدتی انجام خواسته‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را عقب انداخت. از آن موقع، مجدداً مانند قبل از انقلاب فوریه، تنها گروه‌های مختلف طبقه دارا بودند که برای احراز برتری و تسلط با یکدیگر مبارزه می‌کردند؛ طبقه کارگر ناچار شد برای به دست آوردن آزادی سیاسی در فعالیت عملی مبارزه کند و وضع و موقع جناح افراطی قسمت رادیکال طبقه متوسط را اشغال نماید. هرگونه جنبش مستقل پرولتاری، مادام که آثار حیاتی از خود بروز می‌داد، بی‌رحمانه سرکوب می‌شد. مثلاً پلیس پروس موفق شد کمیته مرکزی

---

۱ - چاپ انگلیسی "مانیفست" که از طرف سموئل مور ترجمه شد در ۱۸۸۸ انتشار یافت که انگلس شخصاً آن را از نظر گذرانده و پیش‌گفتاری و هم‌چنین چند یادداشت را بر آن ضمیمه کرده بود.

اتحادیه کمونیست‌ها را که آن هنگام در شهر کلن بود، کشف کند. اعضاء این کمیته توقیف شدند و پس از هجده ماه بازداشت، در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این "محاكمه کمونیست‌های کلن" که مشهور است، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر به طول انجامید؛ هفت نفر از متهمین از سه تا شش سال به حبس در قلعه محکوم شدند. بلافاصله پس از صدور حکم، باقیمانده اعضاء علی‌الظاهر اتحادیه را منحل ساختند. و اما "مانیفست" به نظر می‌رسید که از آن موقع محکوم به فراموشی است.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد طبقات حاکمه شروع کند. جمعیت بین‌المللی کارگران ظهور کرد. ولی این جمعیت که به منظور روشن و صریحی یعنی به منظور گردآوردن و متحد ساختن کلیه نیروهای مبارز پرولتاری اروپا و آمریکا تشکیل شده بود، نمی‌توانست بلافاصله اصولی را که در "مانیفست" بیان شده بود اعلام دارد. برنامه

---

<sup>۱</sup> - محاكمه کمونیست‌های کلنی (از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۱۸۵۹) تماماً ساخته و پرداخته مقامات پروسی بود. یازده نفر عضو اتحادیه کمونیست‌ها (۱۸۴۷-۱۸۵۲)، این نخستین سازمان کمونیستی بین‌المللی پرولتاریا که تحت رهبری مارکس و انگلس قرار گرفته و "مانیفست حزب کمونیست" را برنامه خود قرار داده بود، از طرف دولت پروس توقیف گردیده به اتهام "خیانت به میهن" به محاكمه کشانده شدند. اسنادی که به این منظور تهیه شده بود تشکیل می‌شد از "صورت جلسه اصلی" جلسات کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها، ساخته و پرداخته پلیس پروس، و سایر اوراق جعلی، و هم‌چنین اسناد رבוده شده به وسیله پلیس از فراکسیون ماجراجوی ویلیش - شاپر که از اتحادیه کمونیست‌ها اخراج گشته بود. هفت نفر از متهمان براساس اسناد جعلی و گواهی‌های دروغ به حبس از ۳ تا ۶ سال محکوم شدند. مارکس و انگلس در مقالات خویش تحت عنوان "محاكمه اخیر در کلنی" (انگلس) و "افشاء محاكمه کمونیست‌های کلنی" (مارکس) از فتنه‌انگیزی‌های سلسله جنابان این محاكمه و شیوه‌های موزیانه‌ای که حکومت پلیس پروس بر ضد جنبش کارگری بین‌المللی به کار برده بود پرده برداشتند.

بین‌المللی می‌بایستی آن‌قدر وسیع باشد که هم برای تردیونیون‌های انگلیسی و هم برای پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا و هم برای لاسالین‌های<sup>۱</sup> آلمان قابل قبول شمرده شود. مارکس که این برنامه را به نحوی نوشته بود که همه این احزاب را راضی کند، کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می‌بایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. خود حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه- و ضمناً شکست‌ها بیش از فتح‌ها- ناچار می‌بایستی به کارگران بیهوده بودن نسخه‌های گوناگون اکسیرمانندی را که مورد علاقه آنان بود، بفهماند و کارگران را برای درک کامل‌تر شرایط واقعی‌رهایی طبقه کارگر آماده نماید- حق هم به جانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، کارگران به کلی با آن‌چه که در آغاز تشکیل آن، یعنی در سال ۱۸۶۴ بودند، تفاوت داشتند. پرودونیسیم در فرانسه و لاسالیانیسم در آلمان در حال زوال بود و حتا تردیونیون‌های محافظه‌کار انگلیسی، که اکثریت آن‌ها مدت‌ها بود رابطه خود را با بین‌الملل گسسته بودند، به تدریج به جایی رسیدند که سال پیش رییس کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم"<sup>۲</sup>. در واقع، اصول "مانیفست" بین کارگران کلیه کشورها انتشار فراوانی یافت.

---

<sup>۱</sup> - خود لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوا داشت که وی شاگرد مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظریات خود می‌داند. ولی در تبلیغات عمومی خود در سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۳ از خواست جمعیت‌های تعاونی تولیدی که دولت با اعطاء اعتبارات از آن‌ها نگاه‌داری می‌نمود، گامی فراتر نگذاشت. (حاشیه انگلس)

<sup>۲</sup> - در این‌جا انگلس سخن بوان رئیس شورای تردیونیون‌های شهر سوانسی را در کنگره سالیانه تردیونیون‌ها که در ۱۸۸۷ در این شهر منعقد شد نقل می‌کند. روزنامه Commonweal در ۱۷ سپتامبر ۱۸۸۷ سخن بوان را درج کرده بود.

بدین ترتیب خود "مانیفست" هم مجدداً اهمیت درجه اولی را کسب نمود. متن آلمانی از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوییس و انگلستان و آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در شهر نیویورک به انگلیسی ترجمه گردید و در 'Woodhull and Claflin,s weekly' به چاپ رسید. از روی این ترجمه انگلیسی ترجمه‌ای به فرانسه انجام گرفت و در Le socialiste نیویورک انتشار یافت. از آن هنگام به بعد لااقل دو ترجمه دیگر انگلیسی با کم و بیش تحریف در آمریکا به عمل آمد و یکی از آن‌ها در انگلستان تجدید چاپ شد. اولین ترجمه روسی، که مترجم آن باکونین بود، در اوان سال ۱۸۶۳ در چاپ‌خانه (ناقوس) متعلق به گرتسن واقع در ژنو به چاپ رسید؛ ترجمه دوم روسی، که از آن‌ها را زاسولویچ قهرمان بود<sup>۲</sup> بازم در شهر ژنو در سال ۱۸۸۲ انتشار یافت. چاپ تازه‌ای به زبان دانمارکی<sup>۳</sup> در Socialdemokratisk Bibliothek کپنهاک در سال ۱۸۸۵ بیرون آمد؛ ترجمه جدید فرانسه در Le socialiste<sup>۴</sup> پاریس در سال ۱۸۸۶

---

<sup>۱</sup> - Woodhull and Claflin,s weekly هفته‌نامه آمریکایی بود که از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۶ در نیویورک به وسیله ویکتوریا و ودهول وتنسی کلافلین، از بورژواهای هوادار حقوق زنان، انتشار می‌یافت. "مانیفست حزب کمونیست" (با حذف بعضی از قسمت‌ها) در ۳۰ دسامبر ۱۸۷۱ در این هفته‌نامه منشر شد.

<sup>۲</sup> - در مورد مترجم دومین چاپ روسی "مانیفست" به توضیحات (۱) پیش‌گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ مراجعه کنید.

<sup>۳</sup> - این ترجمه دانمارکی "K.Marx og F.Engels:”Det Kommunistisk Manifast”,Kobenhavn,1885 - افتادگی‌ها و غلط‌هایی دارد که انگلس در پیش‌گفتار چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۹۰ تذکر داده است.

<sup>۴</sup> - "مانیفست حزب کمونیست" چاپ فرانسه به وسیله لورا لافارگ ترجمه شد و از ۲۹ اوت تا ۷ نوامبر ۱۸۸۵ در Le socialiste، و هم‌چنین به شکل ضمیمه socialiste La France مرمکس در ۱۸۸۶ در پاریس انتشار یافت. Le socialiste هفته‌نامه‌ای بود به زبان فرانسه که

چاپ شد. از روی این ترجمه اخیر یک ترجمه اسپانیولی به عمل آمد و در سال ۱۸۸۶ در مادرید نشر یافت.<sup>۱</sup> از چاپ‌های مجدد متن آلمانی ذکر می‌شود که به میان نمی‌آوریم، این متن لااقل دوازده بار به زبان آلمانی تجدید چاپ شد. ترجمه ارمنی، که می‌بایستی چند ماه پیش در قسطنطنیه منتشر گردد، به طوری که به من گفته‌اند، انتشار نیافت و تنها علت آن هم این بود که ناشر می‌ترسید کتاب را به نام مارکس پخش کند، مترجم هم حاضر نبود "مانیفست" را به عنوان اثر شخصی خود جا بزند. راجع به ترجمه‌های بعدی به زبان‌های دیگر چیزهایی شنیده‌ام ولی خودم این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. بدین ترتیب تاریخچه "مانیفست" تا حدود زیادی تاریخ جنبش معاصر کارگری را منعکس می‌سازد؛ در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترکی است که میلیون‌ها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا آن را پذیرفته‌اند.

با وجود این، هنگامی که ما این کتاب را می‌انگاشتیم نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستم‌های مختلف تخیلی مانند طرفداران آوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق می‌شد که هر دوی آن‌ها دیگر به صورت طریقت‌های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند، و از طرف دیگر به انواع افسون‌گران اجتماعی اطلاق می‌شد که وعده می‌کردند، بی آن‌که کوچک‌ترین ضرری به سرمایه و سود

---

ژول گد در ۱۸۸۵ در پاریس بنیاد نهاد. این هفته‌نامه تا ۱۹۰۲ ارگان حزب کارگر، و از آن به بعد ارگان حزب سوسیالیست فرانسوی بود. فردریک انگلس در سال‌های ۸۰-۹۰ با این هفته‌نامه همکاری می‌کرد.

<sup>۱</sup> - ترجمه اسپانیولی "مانیفست" از ژوئیه تا اوت ۱۸۸۶ در *Le socialista* و سپس در طی همان سال به صورت جزوه منتشر شد. هفته‌نامه *Le socialista* ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیالیست اسپانیا بود و از ۱۸۸۵ در مادرید انتشار یافت.



آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را به وسیله وصله کاری‌های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این‌ها افرادی بودند که در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آن‌ها کمک می‌طلبیدند. و اما این قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن تحولات صرفاً سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام می‌نمود، که در آن ایام خود را کمونیست می‌نامید. این یک کمونیست زمخت و نتراشیده و کاملاً "غریزی بود؛ ولی این کمونیسم به تدریج به نقطه اساسی دست می‌یافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. بدین ترتیب در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوایی بود و کمونیسم - جنبش طبقه کارگر. سوسیالیسم در قاره لااقل "محترم" بود ولی کمونیسم برعکس. و از آن‌جا که از همان بدو عمل ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد"<sup>۱</sup> در انتخاب یکی از این دو اسم تردید و تأمل را جایز نشمردیم. به علاوه از آن به بعد هم هرگز به فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جویم.

با آن که "مانیفست" اثر مشترک ماست، ولی خویشان را موظف می‌دانم متذکر شوم که آن اصل اساسی که هسته اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که: در هر یک از اعصار تاریخ شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌گردد زیربنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها به

---

<sup>۱</sup> - این اصل از سال‌های ۴۰ قرن نوزدهم به بعد در یک سلسله از آثار مارکس و انگلس بیان شده است. عبارتی که در این‌جا مورد نظر می‌باشد در "آیین‌نامه اتحادیه بین‌المللی کارگران" ذکر شده است.

وسیله آن زیربنا می‌توان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه طبایفه‌ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود) تاریخ مبارزه طبقاتی و پیکاری بین طبقات استثمارگر و استثمارزده، طبقات حاکم و محکوم بوده است؛ و تاریخ این مبارزه طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقه استثمارزده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی‌تواند از سلطه طبقه استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آن که در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هرگونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد.

به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ به تدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً<sup>۱</sup> در این مسیر پیش رفته بودم، از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان"<sup>۱</sup> به خوبی می‌توان فهمید. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت.

از پیش‌گفتار مشترکی که برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۷۲ نوشته‌ایم جملات زیرین را نقل می‌کنم:

"گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها

---

The Condition or the Working Class in England in 1844. By - ۱  
Frederick Engels. Translated by Florence K. Wischnewetzky, New  
York. Lovell London. W. Reeves, 1888 (حاشیه انگلس)

شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید. اجراء عملی این اصول، همان طور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده صنایع بزرگ در جریان سال های از ۱۸۴۸ به بعد و بهبود و رشد سازمان های حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است<sup>۱</sup>، و نیز نظر به تجربیات عملی که نخست در انقلاب فوریه و آن گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس - یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت - حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت ها کهنه شده است. به ویژه آن که کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد." (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه، پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران"، لندن، ترولوف، ۱۸۷۱، صفحه ۱۵، که در آن جا این فکر به طور کامل تری شرح و بسط داده شده است.) به علاوه به خودی خود واضح است که انتقاد از نوشته های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می گیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو این که رئوس مسائل آن حتا امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی در پراتیک دیگر کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده است و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن ها نامبرده شده از صفحه روزگار زدوده است.

---

<sup>۱</sup> - در پیش گفتار چاپ آلمانی ۱۸۷۲، این جمله با کمی تغییر آمده است. رجوع شود به

پیش گفتار آلمانی سال ۱۸۷۲ همین کتاب. مترجم

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمی‌دانیم  
که در آن تغییری وارد سازیم."  
ترجمه کنونی متعلق به آقای سموئل مور است که قسمت عمده "کاپیتال"  
مارکس را ترجمه کرده است. ما مشترکا آن را از نظر گذراندیم و من چند حاشیه  
توضیحی که دارای جنبه تاریخی است به آن افزودم.

لندن، ۳۰ ژانویه، ۱۸۸۸

ف. انگلس

## پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰<sup>۱</sup>

از زمانی که ستور فوق نگاشته شده است<sup>۲</sup> یک‌بار دیگر لازم آمد که "مانیفست" به زبان آلمانی چاپ شود و به علاوه برای خود "مانیفست" هم حوادث بسیاری رخ داده است که جا دارد در این جا ذکری از آن به میان آوریم.

در سال ۱۸۸۲ در ژنو دومین ترجمه روسی که به وسیله ورا زاسولویچ انجام گرفته بود نشر یافت؛ پیش‌گفتار آن از طرف مارکس و من نوشته شد. متأسفانه متن دست‌نویس آلمانی را گم کرده‌ام<sup>۳</sup> و مجبورم آن را دوباره از روسی ترجمه کنم و این خود به اصل اندکی صدمه می‌زند. پیش‌گفتار این است:

"نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت انتشار یافت؛ این نسخه در چاپ‌خانه КОЖИКОЖИ به چاپ رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها به مثابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

---

<sup>۱</sup> - این پیش‌گفتار را انگلس بر چهارمین چاپ آلمانی "مانیفست" که در مه ۱۸۹۰ در لندن در مجموعه Sozialdemokratische Bibliothek انتشار یافت نگاشته است. این آخرین چاپی بود با تجدیدنظر مولف. چهارمین چاپ آلمانی "مانیفست"، هم شامل پیش‌گفتاری بود که مارکس و انگلس بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۷۲ نوشته بودند و هم شامل پیش‌گفتار انگلس بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۸۳. بخشی از این پیش‌گفتار جدید انگلس در سرمقاله شماره ۳۳ Der Sozialdemokrat تاریخ ۱۶ اوت ۱۸۹۰ تحت عنوان "چاپ جدید (مانیفست حزب کمونیست)" و در سرمقاله شماره ۴۸ Arbeiter-Zeitung تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۹۰ به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد انگلس انتشار یافت.

<sup>۲</sup> - انگلس به پیش‌گفتار خودش بر چاپ آلمانی ۱۸۸۳ اشاره می‌کند.

<sup>۳</sup> - اصل آلمانی پیش‌گفتار گم شده‌ای که مارکس و انگلس برای چاپ روسی "مانیفست" نگاشته‌اند و انگلس از آن یاد می‌کند پیدا شد. هنگامی که از متن روسی به آلمانی ترجمه می‌کرد انگلس چند اصطلاح کوچک در آن به عمل آورده است.

این که تا چه اندازه در هنگام انتشار این "مانیفست" (یعنی در ژانویه سال ۱۸۴۸) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره‌ی بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد. و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و در عین حال بازار فروش فراورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه‌گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپاییان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه در آورده است. به علاوه این مهاجرت به ایالات متحده امکان داد به آن‌چنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره‌برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری خاتمه دهد. این هر دو کیفیت به نوبه خود به آمریکا نیز تاثیر انقلابی می‌بخشد. رقابت فرم‌های بزرگ متدرجا" مالکیت کوچک و متوسط فلاحتی فرم‌ها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه به طور افسانه‌واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بل که بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا

اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلابی است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، به موازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم.

اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک به سختی مختل و خراب شده - می‌تواند بدون واسطه به شکل عالی یعنی به شکل اشتراکی کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آن که برعکس باید بدواً همان جریان تجزیه‌ای را به پیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

ک. مارکس، ف. انگلس  
لندن، ۲۱ ژانویه، ۱۸۸۲

قریب به همین ایام ترجمه جدید لهستانی در ژنو نشر یافت: Manifest Komunistyczny سپس ترجمه تازه‌ای به زبان دانمارکی در Socialdemokratisk Kjobenhavn 1885 Bibliothek منتشر شد. متأسفانه این ترجمه کامل نیست و برخی قسمت‌های اساسی آن که گویا برای مترجم مشکل بوده است از قلم انداخته شده و به طور کلی در برخی قسمت‌ها آثار عدم دقت مشهود است و این نکته از آن نظر بیشتر مایه‌ی تأسف است که اگر از روی کاری که شده است قضاوت

کنیم، معلوم می‌شود در صورتی که مترجم دقت بیشتری مبذول می‌داشت می‌توانست به نتایج ممتازی نایل آید.

در سال ۱۸۸۶ ترجمه جدیدی به زبان فرانسه در *Le Socialiste* پاریس انتشار یافت؛ در بین ترجمه‌هایی که تا امروز شده است، این بهترین ترجمه محسوب می‌شود.

در همان سال از روی همین ترجمه فرانسوی ترجمه‌ای به زبان اسپانیولی به عمل آمد که ابتدا در مجله *El Socialista* که در مادرید منتشر می‌شود و سپس به صورت رساله جداگانه‌ای چاپ شد:

*Manifiesto del Partido Comunista, por Carlos Marx y F. Engels, Madrid, Administracion de "El Socialista", Hernan cortes 8.*

به عنوان یک نکته جالب لازم به ذکر می‌دانم که در سال ۱۸۸۷ دست‌نویس ترجمه ارمنی "مانیفست" به ناشری در قسطنطنیه تسلیم شد تا آن را به چاپ رساند؛ ولی این مرد حسابی جرأت نداشت چیزی را که نام مارکس بر روی آن است چاپ کند و بیشتر صلاح دانست که مترجم تألیف کتاب را به خود منتسب سازد ولی شخص اخیر با این پیشنهاد موافقت نکرد.

در انگلستان چند بار ترجمه‌های آمریکایی کم و بیش ناموثقی منتشر شد. سرانجام در سال ۱۸۸۸ ترجمه موثقی منتشر شد. این ترجمه را دوست من سموئل مور انجام داد و ما دو تن قبل از دادن به چاپ‌خانه آن را یک‌بار دیگر از نظر گذرانیم. عنوان آن چنین است:

*Manifiesto of the Communist Party, by karl Marx and Frearick Engels. Autnorizea English translation, edited and annotated by Frearick Engels, 1888, London, William Reeves, 185 Fleet st., E.C.*

بعضی از ملاحظات آنکه من برای ترجمه نوشته‌ام به چاپ فعلی ضمیمه است.

"مانیفست" برای خود دارای سرنوشتی است. هنگامی که "مانیفست" انتشار یافت پیش‌گامان سوسیالیسم علمی، که در آن هنگام تعدادشان کم بود، آن را با



شور و شغف فراوانی استقبال کردند(و این موضوع را ترجمه‌هایی که در پیش‌گفتار اول از آن‌ها نامبرده‌ایم ثابت می‌کند) ولی به زودی ارتجاعی که بر اثر شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گردید "مانیفست" را در تاق نسیان گذاشت و سرانجام این کتاب در نتیجه محاکمه کمونیست‌های کلنی در نوامبر سال ۱۸۵۲ "طبق موازین قانونی" غیرقانونی اعلام گردید. جنبش کارگری که با انقلاب فوریه مربوط بود از صحنه اجتماعی ناپدید گشت و "مانیفست" نیز همراه این جنبش از میدان بیرون رفت.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد حاکمیت طبقات حاکمه آغاز کند، "جمعیت بین‌المللی کارگران" ظهور کرد. هدف جمعیت این بود که کلیه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در ارتش بزرگ **واحدی** گرد آورد. به همین جهت این جمعیت نمی‌توانست **بدون واسطه** طبق اصول مشروحه در "مانیفست" دست به کار شود، بل که می‌بایستی آن‌چنان برنامه‌ای داشته باشد که در را به روی تردیونیون‌های انگلیسی و پرودونیس‌های فرانسی، بلژیکی، ایتالیایی، اسپانیایی و لاسالین‌های آلمانی<sup>۱</sup> نبندد. این برنامه - یعنی مقدمه آیین‌نامه بین‌المللی را مارکس با چنان استادی نگاشت که حتا باکونین و آنارشیس‌ها نیز به این استادی اذعان کردند. مارکس به پیروزی نهایی اصول مشروحه در "مانیفست" اطمینان راسخ داشت و کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می‌بایستی ثمره حتمی

---

<sup>۱</sup> - خود لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوا داشت که وی "شاگرد" مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظریات خود می‌داند. ولی طرفداران او روش دیگری داشتند و از خواست وی دایر بر ایجاد جمعیت‌های تعاونی تولیدی که با اعتبارات دولتی فراتر نمی‌رفتند و طبقه کارگر را به هواداران کمک از جانب دولت و هواداران کمک از جانب خود، تقسیم می‌کردند.(حاشیه انگلس)

فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه- و ضمناً شکست‌ها بیش از فتح‌ها- نمی‌توانست به کارگران نشان ندهد که تا چه اندازه آن وسایل اکسیرمانندی که تا آن زمان از آن پیروی می‌کردند، بی‌پروا و پاست، و نمی‌توانست مغزهای آنان را برای درک کامل‌تر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده‌تر نکند. حق هم به جانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، طبقه کارگر به کلی با آنچه که در آغاز تشکیل بین‌الملل، یعنی در سال ۱۸۶۴ بود، تفاوت داشت. پرودونیسم کشورهای رومن و لاسالیانیسم خاص آلمان در حال احتضار بود و حتا تردیونیون‌های مافوق محافظه‌کار انگلیسی تدریجاً به جایی رسیدند که در سال ۱۸۸۷، که رییس‌کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم." و اما در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم قاره تقریباً منحصر به تئوری بود که در "مانیفست" تشریح شده است.

بدین ترتیب تاریخ "مانیفست" تا حدودی تاریخ جنبش معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس می‌کند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترک توده‌های چندین میلیون کارگران کلیه کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است.

با این وجود هنگام نشر این کتاب نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اتلاق می‌شد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی، مخصوصاً به طرفداران آاوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دوی آن‌ها در همان موقع به صورت طریقت‌های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسون‌گران اجتماعی که وعده می‌کردند، بی‌آن‌که کوچک‌ترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند، مصائب اجتماعی را به وسیله انواع وسایل اکسیرمانندی و وصله‌کاری‌های

گونگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک می‌طلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیرکافی بودن تحولات صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را **کمونیست** می‌خواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آن که دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" متعلق به کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم - جنبش کارگری. سوسیالیسم دست کم در قاره کاملاً برارنده شمرده می‌شد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آن جا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام تردید جایز ندیدیم و از آن به بعد نیز هرگز به فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جویم.

"پرولتاریای سراسر جهان، متحد شوید!" وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتاریای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پرافتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. درست است که خود بین‌الملل روی هم رفته تنها نه سال زندگی کرد ولی این که اتحاد جاوید پرولتاریاهای همه کشورها، که شالوده آن را این بین‌الملل ریخته است، هنوز باقی است و حتا استوارتر هم شده است موضوعی است که وضع کنونی بهترین شاهد آن است. زیرا امروز، در لحظه‌ای که این سطور می‌نگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروی رزمنده خود را که برای اولین بار به صورت ارتش

**واحد** در زیر پرچم **واحد** و به خاطر نزدیک‌ترین هدف **واحد** گرد آمده است، سان می‌بیند. این هدف عبارت است از قانونی کردن هشت ساعت کار طبیعی روزانه که آن را حتا در سال ۱۸۶۶ کنگره بین‌الملل در ژنو و سپس بار دیگر کنگره کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است.<sup>۱</sup> منظره امروز به سرمایه‌داران و

---

<sup>۱</sup> - کنگره انترناسیونال در ژنو (اتحادیه بین‌المللی کارگران) از ۳ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۶ انعقاد یافت. در این کنگره ۶۰ نفر به نمایندگی از طرف شورای مرکزی، شعب مختلف انترناسیونال و جمعیت‌های کارگری انگلستان، فرانسه، آلمان و سوئیس شرکت داشتند. صدارت کنگره بر عهده هرمان یونگ بود. "رهنمودهایی برای شورای مرکزی موقت درباره چند مسئله" که مارکس تنظیم کرده بود به منزله گزارش رسمی شورای مرکزی در کنگره قرائت شد. هواداران پرودون که یک سوم آراء را داشتند با "رهنمودها" به مبارزه برخاسته در برابر کلیه مواد دستور روز، برنامه وسیع تنظیمی خود را قرار دادند. معذالک غالب مسائل آن‌طور حل شد که هواداران شورای مرکزی می‌خواستند. کنگره شش ماده از مواد نه گانه "رهنمودها" را به مثابه قطع‌نامه خود پذیرفت، از این قرار: وحدت عمل نیروهای بین‌المللی، برقرار ساختن قانونی روز هشت ساعته کار، کار کودکان و زنان، کار کنوپراتیوی، تردیونیون و ارتش. کنگره ژنو، اساسنامه و مقررات اتحادیه بین‌المللی کارگران را تصویب کرد.

کنگره کارگری پاریس، یعنی کنگره بین‌المللی کارگران سوسیالیست که از ۱۴ تا ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۹ در پاریس منعقد بود در واقع کنگره‌ای است که انترناسیونال دوم را به وجود آورد. پیش از کنگره، مارکسیست‌ها به رهبری شخص انگلس با اپورتونیست‌های فرانسه (ممکن طلبان) و هواداران آنان در فدراسیون‌های سوسیال‌دمکرات انگلستان، به مبارزه‌ای سخت پرداختند. اپورتونیست‌ها در صدد بودند امر تدارک کنگره را در دست گیرند تا مقام‌های حساس کنگره را اشغال کنند و از این که وحدت بین‌المللی مجدد سازمان‌های سوسیالیستی و سازمان‌های کارگری بر مبنای مارکسیستی بنیاد گذاشته شود ممانعت به عمل آورند. اما احزاب مارکسیستی در هنگام دعوت کنگره از نفوذی قطعی برخوردار بودند. کنگره کار خود را روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۹، روز صدمین سالگرد سقوط باستیل، آغاز کرد و ۳۹۳ نماینده از ۳۰ کشور اروپا و آمریکا در آن شرکت داشتند. ممکن طلبان در اثر شکست تشبثات خویش، برای همان روز در پاریس از

مالکین همه جهان نشان خواهد داد که پرولتارهای همه کشورها اکنون واقعا "متحد شده‌اند.

ای کاش مارکس اکنون در کنار من بود تا این منظره را به چشم خود می‌دید!

لندن، اول مه، ۱۸۹۰

ف. انگلس

---

کنگره مخالفی دعوت کردند. ولی فقط عده قلیلی از نمایندگان خارجی در کنگره ممکن طلبان شرکت جستند که اکثرا "نماینده کسی هم نبودند.

کنگره بین‌المللی کارگران سوسیالیست گزارش نمایندگان احزاب سوسیالیست را درباره جنبش کارگری کشورهای آنان استماع کرد، اصول اساسی قانون بین‌المللی کار را مقرر گردانید و اجرای قانونی روز هشت ساعته کار را خواستار شد و راه را برای تحقق خواسته‌های مختلف کارگران نشان داد. کنگره ضرورت سازمان سیاسی پرولتاریا و مبارزه در راه تحقق خواسته‌های سیاسی کارگران را تاکید کرد و نظر داد که سیستم ارتش دائمی باید بر افتد و سیستم تسلیح همگانی خلق به جای آن بنشیند. تصمیم بسیار مهم دیگر کنگره آن بود که از کارگران سراسر جهان طلبد که هر سال روز اول ماه مه را به مثابه جشن بین‌المللی پرولتاریا برگزار کنند.

## پیش‌گفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲<sup>۱</sup>

خود این حقیقت که چاپ تازه‌ای از "مانیفست کمونیستی" به زبان لهستانی ضروری شده است اجازه می‌دهد نتیجه‌گیری‌های چندی بشود:

مقدم بر همه شایان ذکر است که "مانیفست" در این اواخر به یک نوع نمودار رشد صنایع بزرگ قاره اروپا مبدل شده است. به همان میزان که در کشور معینی صنایع بزرگ رشد و توسعه یابد در بین کارگران این کشور میل به آگاهی از وضع خود به عنوان طبقه کارگر در قبال طبقات دارا، تقویت می‌گردد، جنبش سوسیالیستی در میان آن‌ها دامنه می‌گیرد و تقاضای "مانیفست" فزونی می‌یابد. بدین ترتیب از روی مقدار نسخ منتشره "مانیفست" به زبان یک کشور معین، می‌توان به طور نسبتاً دقیق نه تنها وضع جنبش کارگری بل که حتا درجه تکامل صنایع بزرگ این کشور را نیز معین کرد.

به همین جهت چاپ جدید "مانیفست" به زبان لهستانی حاکی از ترقی قطعی صنایع لهستان است. و این که در واقع چنین پیشرفتی در عرض ده سالی که از انتشار آخرین چاپ این کتاب گذشته، انجام گرفته است، به هیچ‌وجه نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد. لهستان روسیه، لهستان کنگره‌ای<sup>۲</sup> یک ناحیه صنعتی مهم امپراتوری روسیه شده است. در حالی که صنایع عمده روسیه در نقاط مختلفی

---

<sup>۱</sup> - انگلس این پیش‌گفتار را برای چاپ جدید "مانیفست" به زبان لهستانی که در ۱۸۹۲ در لندن انتشار یافت به آلمانی نوشت. ترجمه مذکور از طرف ناشران مجله Przedswit که به وسیله سوسیالیست‌های لهستانی اداره می‌شد منتشر گردید. انگلس هنگامی که پیش‌گفتار حاضر برای ناشران Przedswit فرستاد در ۱۱ فوریه ۱۸۹۲ نامه‌ای به استانیسلاو مندلس نگاشت و خبر داد که قصد دارد زبان لهستانی یاد بگیرد تا گسترش جنبش کارگری لهستانی را عمیقاً مطالعه کند و بتواند پیش‌گفتار مشروحه بر چاپ لهستانی آینده "مانیفست" بنویسد.

<sup>۲</sup> - لهستان کنگره‌ای به آن قسمت از لهستان گفته می‌شد که در اثر تصمیم کنگره وین (۱۸۱۵-۱۸۱۴) تحت نام رسمی کشور پادشاهی لهستان به روسیه تفویض گردید.

پراکنده است - قسمتی در خلیج فنلاند، قسمت دیگر در مرکز (مسکو، ولادیمیر)، قسمت سوم در سواحل دریای سیاه و دریای آزوف و غیره - صنایع لهستان در یک عرصه نسبتاً محدودی متمرکز شده و هم از مزایا و هم از معایب یک چنین تمرکزی برخوردار است. کارخانه‌داران رقابت‌کننده روسی وقتی به مزایای این تمرکز اقرار کردند که، با وجود میل آتشین به روسی کردن لهستان، تقاضا نمودند بر ضد لهستان عوارض و حقوق گمرکی وضع شود. و اما معایب آن خواه برای صاحبان صنایع لهستانی و خواه برای دولت روسیه عبارت از این است که افکار سوسیالیستی بین کارگران لهستان با سرعت انتشار می‌یابد و تقاضای "مانیفست" روزافزون است.

ولی این تکامل سریع صنایع لهستان، که از میزان صنایع روسیه بالاتر رفته است به نوبه خود دلیل تازه‌ای بر نیروی حیاتی پایان‌ناپذیر ملت لهستان و ضامن جدیدی برای استقرار حاکمیت ملی لهستان در آینده است. و احیاء یک لهستان مقتدر و مستقل امری است نه تنها مربوط به خود لهستانی‌ها بل که مربوط به همه ما. همکاری صادقانه ملل اروپا در عرصه جهانی تنها در صورتی میسر است که هر یک از این ملت‌ها در خانه خود صاحب اختیار کامل باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که در جریان آن مجاهدین پرولتاری ناچار شدند در زیر لوای پرولتاریا، در ماهیت امر، کار بورژوازی را انجام دهند، در عین حال به دست مجریان و صایای خود - یعنی لویی بناپارت و بیسمارک - به استقلال ایتالیا، آلمان و مجارستان جامه عمل پوشاند. ولی لهستان را، که از سال ۱۷۹۲ بیش از مجموع این سه کشور برای انقلاب خدمت کرده بود هنگامی که در سال ۱۸۶۳ در منگنه نیروهای روسیه که ده برابر نیروی لهستان بود، ذلیل و ناتوان گردیده بود، به حال خود گذاشتند. اشراف نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره به دست آورند؛ برای بورژوازی، اکنون این استقلال حداقل علسویه است. ولی با این وجود برای

همکاری هم آهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان می‌تواند به دست آورد و اگر به دست آورد استقلال در دست‌های او مأمون و مصون خواهد بود. زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستانی.

ف. انگلس

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲



## پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳<sup>۱</sup>

-به خواننده ایتالیایی

انتشار "مانیفست حزب کمونیست" تقریباً به طور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ یعنی روز انقلاب‌های میلان و برلین یا قیام مسلحانه دو ملت، ایتالیا و آلمان که یکی از آن‌ها در مرکز قاره اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد؛ این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. ایتالیا در انقیاد امپراتور اتریش به سر می‌برد و آلمان یوغ تزار کل روسیه را بر گردن داشت که اگر چه غیرمستقیم بود سبک‌تر احساس نمی‌شد. عواقب حوادث ۱۸ مارس ۱۸۴۸ ایتالیا و آلمان را از این ننگ‌رهای بخشید؛ اگر طی سالیان بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ این دو ملت کبیر قائم به ذات شدند و استقلال هر یک از آن‌ها به نحوی مستقر گشت، این بدان جهت بود که به قول مارکس، همان کسانی که انقلاب ۱۸۴۸ را سرکوب کردند علی‌رغم اراده خود به مجریان وصایای آن مبدل گردیدند.<sup>۲</sup>

---

<sup>۱</sup> - این پیش‌گفتار تحت عنوان "به خواننده ایتالیایی" بنا به خواهش فیلیپا توراتی، رهبر سوسیالیست ایتالیا، به وسیله انگلس به زبان فرانسه برای چاپ ایتالیایی "مانیفست" نگارش یافت. چاپ مذکور "مانیفست" در ۱۸۹۳ از طرف انتشارات مجله Critica Sociale، ارگان تئوریک سوسیالیست‌ها، با ترجمه پومپئو بتینی در میلان منتشر شد. پیش‌گفتار انگلس را توراتی ترجمه کرد.

<sup>۲</sup> - مارکس در بسیاری از نوشته‌ها و به ویژه در مقاله "روح ارفورت در ۱۸۵۹" این نظریه را بیان داشته است که ارتجاع که خود را پس از ۱۸۴۸ به مثابه مجری ویژه وصایای انقلاب جا زد ناگزیر مطالبات انقلاب را، اگر چه به شیوه‌ای کاملاً خنده‌آور و تأثرانگیز و به صورت ریشخند انقلاب، برآورده ساخت.

همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد: طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابان برپا می کرد و جان خود را نثار می نمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از برانداختن حکومت، منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام بورژوازی. اما، با آن که آن‌ها از تضاد ناگزیری که بین طبقه آن‌ها و بورژوازی وجود داشت به خوبی با خبر بودند معهذانه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچ کدام هنوز به پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گردانند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه سرمایه داران به چنگ آورد. در کشورهای دیگر نیز مانند ایتالیا، آلمان و اتریش، کارگران از همان ابتدا تنها عمل‌شان این بود که به بورژوازی کمک کردند تا حاکمیت را به دست گیرد. ولی در هیچ کشوری سیادت بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. به همین جهت انقلاب ۱۸۴۸ می‌بایستی به وحدت و استقلال آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا، آلمان و مجارستان، منجر گردد. حال نوبت لهستان رسیده است.

بدین ترتیب، اگر هم انقلاب سال ۱۸۴۸ انقلاب سوسیالیستی نبود ولی جاده این انقلاب را کوبید و زمینه را برایش مهیا ساخت، نظام بورژوازی که در همه کشورها مسبب رونق و اعتلای صنایع عظیم شده، در عین حال در عرض ۴۵ سال اخیر همه‌جا پرولتاریای انبوه و مجتمع و نیرومندی را ایجاد کرده است؛ بدین سان، به قول "مانیفست" نظام بورژوازی گورکن خود را به وجود آورده است. بدون استقرار استقلال و وحدت هر یک از ملل، نه یگانگی بین‌المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت‌آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدف‌های مشترک. برای آزمایش این سخن سعی کنید یکی از اقدامات و عملیات مشترک بین‌المللی کارگران ایتالیایی، مجار، آلمانی، لهستانی و روس را در شرایط سیاسی قبل از سال ۱۸۴۸ در نظر خود مجسم کنید!

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبوده است. این چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی دور می‌گرداند بیهوده نگذشته است. ثمرات آن در حال نضح است و من فقط مایل بودم که انتشار این ترجمه ایتالیایی مبشر خوش قدم پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همان‌طور که انتشار اصل کتاب مبشر انقلاب جهانی بود. "مانیفست" با عدالت و انصاف تمام حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفا کرد ادا می‌کند. نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود. پایان قرون وسطای فئودالی و آغاز دوران معاصر سرمایه‌داری در سیمای با عظمتی مجسم می‌شود. این سیما - دانتی ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطا و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ عصر تاریخی نوین آغاز می‌شود. آیا ایتالیا، دانتی جدیدی که ساعت تولد این عصر جدید، یعنی عصر پرولتاری را توقع کند، به ما خواهد داد؟

ف. انگلس

لندن، اول فوریه، ۱۸۹۳

# مانیفست کمونیست

نوشته‌ی: کارل مارکس و فردریک انگلس

ترجمه‌ی: حسن مرتضوی و محمود عبادیان

شبحی در حال تسخیر اروپا است: شبح کمونیسم. تمام قدرت‌های اروپای کهن - پاپ و تزار، مترنخ و گیزو، رادیکال‌های فرانسه و جاسوس‌های پلیس آلمان - برای راندن این شبح در اتحادی مقدس شرکت جسته‌اند.

کجاست آن حزب مخالف که دشمنانش در مسند قدرت، [به بهانه‌ی] کمونیست بودن آن را به باد دشنام نگرفته باشند؟ کجاست آن اپوزیسیونی که داغ ننگ کمونیسم را چه بر احزاب مترقی‌تر اپوزیسیون و چه بر رقیبان مرتجع خود نزده باشد؟

از این امر دو نتیجه گرفته می‌شود:

۱. اکنون تمام قدرت‌های اروپایی، کمونیسم را قدرتی به حساب می‌آورند.

۲. زمان آن فرا رسیده تا کمونیست‌ها نظرات، اهداف و گرایش‌های خود را آشکارا و در برابر تمام جهان انتشار دهند و به این حکایت کودکانه با مانیفست خود حزب پاسخ دهند.

بدین منظور کمونیست‌های کشورهای گوناگون در لندن گرد آمده و "مانیفست" زیر را نگاشته‌اند تا به زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ایتالیایی، فلاندری<sup>۱</sup> و دانمارکی انتشار یابد.

## ۱. بورژواها و پرولترها

<sup>۱</sup> - زبان مرسوم در شمال بلژیک که شاخه‌ای از زبان west Germanic است - م.

تاریخ تمام جوامع تا کنون موجود، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده است. آزاده و برده، پاتریسین و پلین، ارباب و سرف، استاد کارگاه و پیشه‌ور روزمزد، در یک کلام، ستمگر و ستم‌دیده با یکدیگر ستیزی دائمی داشته و به پیکاری بی‌وقفه، گاه نهان و گاه آشکار، دست یازیده‌اند، پیکاری که هر بار یا به نوسازی انقلابی کل جامعه یا به نابودی توامان طبقات در حال پیکار انجامیده است. در دوران پیشین تاریخ، تقریباً در همه جا با نظم پیچیده‌ای از جامعه روبرو هستیم که به رده‌های متفاوت و درجه‌بندی‌های گوناگون از مرتبه‌ی اجتماعی تقسیم شده است. در روم باستان با پاتریسین‌ها، شهسوارها، پلین‌ها و برده‌ها و در قرون وسطا با ارباب‌های فئودال، واسال‌ها، استادکارها، پیشه‌ورهای روزمزد، کارآموزها و سرف‌ها روبرو هستیم؛ و تقریباً در تمام این طبقات نیز درجه‌بندی‌های فرعی‌تری را می‌یابیم.

جامعه‌ی بورژوازی جدید، که از ویرانه‌های جامعه‌ی فئودالی سربرآورده، تضادهای طبقاتی را از بین نبرده است. در عوض طبقاتی جدید، شرایط جدید ستمگری و اشکال تازه‌ای از مبارزه را جانشین نوع کهنه‌ی آن‌ها کرده است. اما وجه تمایز دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، این است که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. کل جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ در حال پیکار، به دو طبقه‌ی بزرگ که مستقیماً رو در روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، یعنی به بورژوازی و پرولتاریا تقسیم شده است.

از سرف‌های قرون وسطا، شهروندان آزاد [بورگرها] نخستین شهرهای منشوردار<sup>۱</sup> پدید آمدند و از این شهروندان نخستین عناصر بورژوازی پا گرفتند.

---

<sup>۱</sup> - در دوران جنگ‌های صلیبی، بسیاری از شهرها در ازای پرداخت مخارج جنگ، آزادی خود را به چنگ آوردند. وقتی شهری از حقوقی برخوردار می‌شد، آن را بر منشوری می‌نوشتند. منشور یک شهر ورقه‌ای بود که حقوق ساکنان شهر را بدون کسب اجازه از ارباب یا شاه نشان می‌داد - م.

کشف آمریکا و یافتن راه دریای دور افریقا [از طریق دماغه‌ی امیدنیک] عرصه‌ی تازه‌ای را بر بورژوازی نوحاسته گشود. بازارهای هند شرقی و چین، استعمار آمریکا، داد و ستد با مستعمره‌ها و در کل افزایش وسایل مبادلاتی و کالاها به بازرگانی، دریانوردی و صنعت تحرک بی‌سابقه‌ای بخشید و بدین‌سان، عنصر انقلابی را در جامعه‌ی سست و لرزان فئودالی به سرعت تکامل بخشید.

نظام فئودالی صنعت که در آن تولید صنعتی در انحصار صنف‌های بسته بود، اکنون دیگر پاسخ‌گوی نیازهای رشدیابنده‌ی بازارهای جدید نبود. نظام مانوفاکتوری جای آن را گرفت. طبقه‌ی متوسط صنعتگر استادکاران صنف‌ها را کنار زد. تقسیم کار میان صنف‌های رسته‌های متفاوت در رویارویی با تقسیم کار درون هر کارگاه برچیده شد.

در همان حال، بازارها پیوسته گسترش و تقاضاها دم به دم افزایش می‌یافتند. [دیگر] حتا نظام مانوفاکتوری نیز کفایت نمی‌کرد. نیروی بخار و ماشین تولید صنعتی را دگرگون کرد. صنایع عظیم جدید جایگزین مانوفاکتورها و میلیون‌های عرصه‌ی صنعت و رهبران کل ارتش‌های صنعتی، یعنی بورژواهای امروزی، جایگزین طبقه‌ی متوسط صنعتی شدند.

صنعت معاصر بازارهای جهانی را بنیاد نهاد که کشف آمریکا راه آن را هموار کرده بود. بازار جهانی موجب رشد شگرف بازرگانی، دریانوردی و ارتباطات زمینی شد. این رشد نیز بر گسترش صنعت تاثیر گذاشت. با گسترش صنعت، تجارت، دریانوردی و راه‌آهن، بورژوازی نیز به همان نسبت رشد کرد، بر سرمایه‌های خویش افزود و تمام طبقات بازمانده از قرون وسطا را از میدان به در کرد.

بدین‌سان، شاهد هستیم که بورژوازی جدید خود نیز زاده‌ی تحولی درازمدت و مجموعه‌ای از دگرگونی‌ها در شیوه‌های تولید و داد و ستد بوده است.

هر مرحله از رشد بورژوازی ارتقای سیاسی آن طبقه را در پی داشته است: بورژوازی که در زمان فرمانروایی اشرافیت فئودالی طبقه‌ای ستم دیده بود، در کمون<sup>۱</sup> قرون وسطایی جمعیتی مسلح و خودگردان شد؛ این‌جا جمهوری شهری مستقل (مانند ایتالیا و آلمان) و آن‌جا "طبقه‌ی سومی" که به سلطنت مالیات می‌پرداخت (مانند فرانسه)؛ سپس در دوره‌ی مانوفاکتور با ایجاد موازنه در مقابل اشرافیت، به سلطنت نیمه فئودالی یا مطلقه خدمت می‌کرد و در حقیقت، به طور کلی، سنگ‌بنای حکومت‌های بزرگ شده بود؛ سرانجام، پس از استقرار صنعت امروزی و بازار جهانی، در دولت نمایندگی معاصر سلطه‌ی سیاسی منحصر به فردی را برای خود کسب کرده است. قوه‌ی مجریه‌ی دولت جدید چیزی جز هیئتی برای اداره‌ی امور مشترک کل [طبقه‌ی] بورژوازی نیست.

بورژوازی، از لحاظ تاریخی، نقش انقلابی بسیار مهمی ایفا کرده است.

بورژوازی هر جا که قدرت داشته، تمام مناسبات فئودالی، پدر سالانه و روستایی‌وار را بر هم زده است. پیوندهای رنگ و وارنگ فئودالی، که آدمی را به "بالادستان طبیعی‌اش" وابسته می‌کرد، بی‌رحمانه از هم گسیخته و میان انسان‌ها رابطه‌ای جز نفع شخصی صرف و "پرداخت نقدی" بی‌عاطفه باقی نگذاشته است. ملکوتی‌ترین شوریدگی‌های مذهبی و شور و شوق شهسوارانه و احساسات‌گرایی نافرهیخته را در آب‌های یخ‌زده‌ی حساب‌گری‌های خودپرستانه غرق ساخته است.

---

<sup>۱</sup> - کمون به شهرهایی در فرانسه گفته می‌شد که حتا پیش از آن که حق خودگردانی محلی و حقوق سیاسی "طبقه‌ی سوم" را از حاکمان و اربابان فئودالی خویش به چنگ آورند، پدید آمده بودند. به طور کلی در این‌جا انگلستان به عنوان کشور نمونه‌ی رشد اقتصادی بورژوازی و فرانسه به عنوان کشور نمونه‌ی رشد سیاسی بورژوازی در نظر گرفته شده است. - حاشیه‌ی انگلس بر چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸. کمون نامی است که شهروندان ایتالیا و فرانسه پس از بازخرید حق خودگرانی خویش از فرمانروایان فئودال یا اجبار آنان به واگذاری این حق، بر جامعه‌ی شهری خود نهادند. - حاشیه‌ی انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰.

ارزش شخصی را به ارزش داد و ستد تبدیل ساخته و به جای آزادی‌های بی‌شمار اعطا شده و فسخ‌ناپذیر تنها یک آزادی ناسنجیده، یعنی تجارت آزاد را برقرار ساخته است. در یک کلام، استثمار عریان، بی‌شرمانه، سراسر و ددمنشانه را جایگزین استثماری کرده که در لفافه‌ی اوهام مذهبی و سیاسی پیچیده شده بود.

بورژوازی هاله‌ی [قداست] تمام پیشه‌هایی را که تا آن هنگام گرامی شمرده می‌شد و با هراسی توأم با وقار به آن‌ها می‌نگریستند، دریده است. پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزدبگیر خود ساخته است.

بورژوازی پوشش احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم دریده و آن را به مناسبات صرفاً پولی تقلیل داده است.

بورژوازی آشکار کرده است که چگونه نمایش ددمنشانه‌ی زور در قرون وسطا، که مرتجعان سخت می‌ستایندش، مکمل شایسته‌ی خود را در تن‌آساترین تنبلی‌ها یافت. بورژوازی برای نخستین بار ثمرات فعالیت آدمی را نشان داد و عجایی را پدید آورد که اهرام مصر، آبارهای روم<sup>۱</sup> و کلیساهای جامعه گوتیک را پشت سر گذاشته است، لشکرکشی‌هایی را سازمان داده که بر تمام مهاجرت‌های جمعی ملت‌ها و جنگ‌های صلیبی پیشین سایه افکنده است.

بورژوازی بدون ایجاد انقلاب دائمی در ابزارهای تولید، و از این رهگذر بدون ایجاد انقلاب در مناسبات تولید، و همراه با آن‌ها کل مناسبات جامعه، نمی‌تواند به حیات خویش ادامه دهد. برعکس، نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین حفظ شیوه‌های کهن تولید به شکل ثابت بوده است. ایجاد انقلاب پیاپی در تولید، آشفته‌گی بی‌وقفه‌ی تمام اوضاع اجتماعی، ناپایداری و بی‌قراری بی‌پایان دوران بورژوازی را از تمام دوران‌های پیشین متمایز می‌کند. تمام مناسبات تثبیت شده و

---

<sup>۱</sup> - نام مجموعه پل‌هایی که آب چشمه‌های کوه آپین را از طریق مجاری سرپوشیده‌ای به طول ۴۳۶ کیلومتر به شهر روم می‌رسانید.



سخت منجمد، همراه با زنجیره‌ای از پیش‌داوری‌ها و نظرات کهنه و مقدس، فرو می‌پاشند، و هر آن چه به تازگی شکل گرفته است پیش از آن که قوام گیرد منسوخ می‌شود. هر آن چه سفت و سخت است ذوب می‌شود و به هوا می‌رود، آن چه مقدس است نامقدس می‌گردد، و سرانجام آدمی ناگزیر می‌شود با دیدگانی هشیار با شرایط واقعی زندگی و مناسبات خویش با نوع خود روبرو شود.

نیاز بورژوازی به بازاری دمام در حال گسترش برای کالاهای خود، آن را به سراسر مناطق زمین می‌کشاند. همه جا باید جا خوش کند، همه جا باید مستقر شود و با همه جا باید ارتباط برقرار کند.

بورژوازی با سوءاستفاده از بازار جهانی به تولید و مصرف تمام کشورها خصلت جهانی داده است. علی‌رغم آزرده‌گی فراوان مرتجعان، بورژوازی زمینه‌ی ملی را از زیر پای صنایع که بر آن ایستاده بودند خالی کرده است. تمام صنایع ملی قدیمی نابود شده‌اند یا روز به روز در حال نابود شدن هستند. جای آن‌ها را صنایع جدیدی می‌گیرد که رواج آن‌ها برای تمام ملت‌های متمدن مسئله‌ی مرگ و زندگی است، صنایعی که مواد خام آن‌ها دیگر نه در داخل کشور که از دورترین مناطق جهان تهیه می‌شود؛ صنایعی که محصولات آن‌ها نه تنها در داخل کشور بلکه در هر چهار گوشه‌ی دنیا مصرف می‌شود. به جای نیازهای پیشین، که با محصولات [خود] آن کشور برآورده می‌گردید، با نیازهای جدیدی روبرو هستیم که برای برآورده کردن آن‌ها محصولات دوردست‌ترین سرزمین‌ها و اقلیم‌ها لازم است. مراده‌ی همه جانبه و وابستگی متقابل و عالم‌گیر ملت‌ها جایگزین انزوا و خودکفایی محلی و ملی کهن شده است. در تولید فکری نیز همان وضع تولید مادی حاکم است. آفریده‌های معنوی ملت‌های مختلف دارای مشترک [تمام ملت‌ها] می‌شود. یک سویه‌گی و تنگ نظری ملی بیش از پیش ناممکن می‌گردد و از ادبیات گوناگون ملی و محلی ادبیات جهانی سر بر می‌آورد.

بورژوازی، با پیشرفت پرشتاب تمام ابزارهای تولید، با تسهیل بی‌اندازه‌ی وسایل ارتباطی، تمام ملت‌ها و حتا نامتمدن‌ترین آن‌ها را جذب تمدن می‌کند. قیمت‌های ارزان کالاهای بورژوازی توپخانه‌ی سنگینی است که با آن تمام دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و نفرت به شدت لجوجانه‌ی بربرها را از بیگانگان و ادار به تسلیم می‌کند. تمام ملت‌ها را مجبور می‌کند، از بیم نابودی، شیوه‌ی تولید بورژوازی را به پذیرند؛ آن‌ها را مجبور می‌کند آن‌چه را تمدن می‌نامد میان خود رواج دهند، یعنی خود نیز بورژوا شوند. خلاصه، جهانی مطابق نقش خویش می‌آفریند.

بورژوازی روستا را تابع سلطه‌ی شهر کرده است. شهرهای عظیم آفریده، بر جمعیت شهری نسبت به جمعیت روستایی به نحو چشمگیری افزوده، و بدین‌سان بخش قابل توجهی از جمعیت را از بلاهت زندگی روستایی رهانیده است. همان‌طور که روستا را به شهر وابسته کرد، کشورهای نامتمدن و نیمه‌متمدن را به کشورهای متمدن، ملت‌های زراعت‌پیشه را به ملت‌های بورژوا و شرق را به غرب وابسته کرد.

بورژوازی پراکندگی جمعیت، ابزارهای تولید و مالکیت را بیش از پیش از بین می‌برد. جمعیت را متراکم ساخته، ابزارهای تولید را متمرکز کرده و مالکیت را در دست عده‌ای معدود قرار داده است. پیامد ناگزیر این وضع، تمرکز سیاسی بوده است. ایالت‌های مستقلی که منافع، قوانین، دولت و نظام مالیاتی جداگانه‌ای داشتند و یا پیوندی آزادانه با هم برقرار کرده بودند، در یک کشور با یک دولت، یک نظام قانون‌گذاری، یک منافع طبقاتی ملی، یک مرز و یک عوارض گمرکی به هم پیوستند.

بورژوازی، در دوران فرمانروایی‌اش که به زحمت به صد سال می‌رسد، نیروهای تولیدی عظیم‌تر و غول‌آساتری از مجموع تمام نسل‌های گذشته آفریده است. فرمانبرداری نیروهای طبیعت از انسان، استفاده از ماشین‌آلات، کاربرد علم

شیمی در صنعت و کشاورزی، کشتی‌رانی با نیروی بخار، راه آهن، تلگراف برقی، تسطیح سراسر قاره‌ها برای زراعت، کانال کشی رودخانه‌ها، کل جمعیتی که گویی از ژرفای زمین احضار شده‌اند- در کدام یک از سده‌های پیشین حتا حدس زده می‌شد که چنین نیروی تولیدی در بطن کار اجتماعی نهفته است؟

بنابراین، می‌بینیم که ابزارهای تولید و داد و ستد، که بورژوازی بر شالوده‌ی آن خود را استقرار بخشید، در جامعه‌ی فتودالی ایجاد شده بود. شرایطی که بر اساس آن جامعه‌ی فتودالی تولید و داد و ستد می‌کرد، یعنی سازمان فتودالی کشاورزی و صنعت مانوفاکتور و، خلاصه مناسبات فتودالی، در مرحله‌ی معینی از تکامل این ابزارهای تولید و داد و ستد، با نیروهای تولیدی که پیش‌تر رشد و تکامل یافته بودند دیگر سازگار نبود؛ این مناسبات غل و زنجیری گران شده بودند. باید خُرد و نابود می‌شدند و خُرد و نابود هم شدند.

رقابت آزاد و سازمان اجتماعی و سیاسی سازگار با آن همراه با سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی طبقه‌ی بورژوا جا پای آن [مناسبات فتودالی] گذاشت.

روند مشابهی در برابر دیدگان ما جریان دارد. جامعه‌ی بورژوایی جدید با مناسبات تولیدی، داد و ستد و مالکیت [خاص] خود- جامعه‌ای که گویی ابزارهای سترگ تولید و داد و ستد را از غیب احضار کرده- جادوگری را ماند که دیگر قادر به مهار نیروهای جهان زیرین که خود با افسون خویش احضار کرده نیست. تاریخ صنعت و بازرگانی، در چند دهه‌ی اخیر، فقط تاریخ طغیان نیروهای تولیدی جدید بر ضد شرایط جدید تولید و بر ضد مناسبات مالکیتی بوده که شرایط هستی بورژوازی و سلطه‌ی او را تشکیل می‌دهد. کافی است به بحران‌های تجاری اشاره کنیم که با بازگشت ادواری خود و هر بار تهدید آمیزتر از پیش، هستی سراسر جامعه‌ی بورژوایی را در معرض داوری قرار می‌دهد. در این بحران‌ها، نه تنها بخش عظیمی از محصولات موجود، بلکه آن نیروهای تولیدی نیز که پیش‌تر خلق شده

بودند، به طور متناوب نابود می‌شوند. در این بحران‌ها، بیماری همه‌گیری شیوع پیدا می‌کند که، در تمام دوران‌های پیشین، نامعقول به نظر می‌رسید: بیماری همه‌گیر اضافه تولید. جامعه ناگاه خود را در وضعیتی می‌یابد که [گویی] با یک چشم بر هم زدن به دوره‌ی بربریت برگردانده شده است؛ گویی قحطی، جنگی جهانی و ویران‌گر آدمی را از وسایل معاش محروم کرده باشد؛ گویی صنعت و تجارت نابود شده‌اند. و آن هم چرا؟ چون [در جامعه] بیش از حد تمدن، بیش از حد وسایل معاش، بیش از حد صنعت انبوه و تجارت وجود دارد. آن نیروهای تولیدی که در اختیار جامعه است، دیگر به کار رشد بیشتر شرایط مالکیت بورژوازی نمی‌آیند؛ برعکس، آن‌ها چنان قدرتمند شده‌اند که شرایط مالکیت بورژوازی به پابندی برای [رشد بیشتر] آن‌ها تبدیل شده است، و همین که نیروهای تولیدی این پابند را از پای خود بردارند، سراسر جامعه‌ی بورژوازی دستخوش بی‌نظمی می‌شود و هستی مالکیت بورژوازی به خطر می‌افتد. شرایط جامعه‌ی بورژوازی چنان تنگ و محدود است که دیگر نمی‌تواند ثروتی را که آفریده‌ی نیروهای تولیدی خویش است در بر گیرد. پس بورژوازی چگونه از این بحران‌ها خلاص می‌شود؟ از یک سو، با نابود کردن اجباری انبوهی از نیروهای تولیدی و، از سوی دیگر، با تسخیر بازارها و سوء استفاده تمام عیار از بازارهای قدیمی‌تر و، به عبارت دیگر، با زمینه‌سازی برای بحران‌های گسترده‌تر و مخرب‌تر و با نابودی ابزارهایی که مانع بحران می‌شوند.

سلاح‌هایی که بورژوازی با آن‌ها فئودالیسم را به زمین انداخت، اکنون به سمت خود بورژوازی برگردانده شده‌اند.

اما بورژوازی نه تنها سلاح‌هایی را به وجود آورد که مرگش را موجب می‌شوند، بلکه انسان‌هایی را هستی بخشید که این سلاح‌ها را به کار می‌برند - طبقه‌ی کارگر جدید - پرولترها.

به نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، رشد می‌کند پرولتاریا، طبقه‌ی کارگر جدید، نیز رشد می‌کند: طبقه‌ای از رنجبران که تا زمانی زنده هستند که کار بیابند و زمانی کار می‌یابند که کارشان بر سرمایه بیفزاید. این رنجبران، که به اجبار خود را ذره ذره می‌فروشند، کالایی مانند هر کالای تجاری هستند و در نتیجه دستخوش تمام افت و خیزهای رقابت و نوسان‌های بازار اند.

کار پرولتاریا، بر اثر استفاده‌ی گسترده از ماشین‌آلات و تقسیم کار، تمام خصلت فردی خود را از دست داده است و در نتیجه هیچ جذابیتی برای انسان کارکن ندارد. او زائده‌ی ماشین می‌شود و بنابراین فقط ساده‌ترین، یکنواخت‌ترین و آسان‌ترین فوت و فنی را که می‌توان یاد گرفت از کارگر خواسته می‌شود. بدین‌سان، هزینه‌ی تولید کارگر، تقریباً "تماماً"، به وسایل معاشی منحصر می‌گردد که برای حفظ او و زاد و رود نسل‌اش لازم است. اما بهای کالا، و از جمله بهای کار، با هزینه‌ی تولید آن برابر است. بنابراین، هر چه جنبه‌ی نفرت‌انگیز کار افزایش می‌یابد، دستمزد نیز کاهش می‌یابد. نه تنها این بلکه از این هم بیشتر! هر اندازه که استفاده از ماشین و تقسیم کار افزایش می‌یابد، مشقت تحمیل شده [بر کارگر]، خواه با طولانی‌تر کردن ساعت کار خواه با افزایش کار مطالبه شده در زمانی معین و یا با افزایش سرعت ماشین و غیره، افزون‌تر می‌شود.

صنعت معاصر کارگاه کوچک استادکار پدرسالار را به کارخانه‌ی عظیم سرمایه‌دار صنعتی تبدیل کرده است. توده‌های کارگر، گردآمده در کارخانه، مانند سربازان سازمان داده می‌شوند. آنان چون گماشته‌های ارتش صنعتی زیرفرمان سلسله مراتبی از افسران و درجه‌داران قرار می‌گیرند. آنان نه تنها برده‌ی طبقه‌ی بورژوازی و دولت بورژوازی هستند، بلکه ماشین‌آلات، مراقب‌ها [ی کارخانه] و به ویژه خود بورژوای کارخانه‌دار هر روز و هر ساعت آنان را به بردگی وا می‌دارد.

این استبداد هرچه آشکارتر جار زند که غایت و هدف‌اش سودورزی است، به همان اندازه تنگ چشم‌تر، منفورتر و ناگوارتر می‌شود.

هر اندازه مهارت و زورورزی در کار دستی کم‌تر لازم آید، به کلام دیگر، هر چه صنعت جدید رشد بیشتری یابد، به همان اندازه کار زنان بیشتر جایگزین کار مردان می‌شود. دیگر اختلاف سن و جنسیت در مورد طبقه‌ی کارگر اعتبار اجتماعی بارزی محسوب نمی‌شود. همه ابزار کار هستند و برحسب سن یا جنسیت خود، [با بهایی] گران‌تر یا ارزان‌تر به کار گرفته می‌شوند.

همین که کارخانه‌دار استثمر کارگر را به پایان برد و کارگر دست آخر دستمزد خویش را به صورت نقدی دریافت کرد، تازه بخش‌های دیگری از بورژوازی، از قبیل صاحب‌خانه، مغازه‌دار و رباخوار و غیره، به جانش می‌افتند. لایه‌های زیرین طبقه‌ی متوسط - سوداگرهای خرد، کاسب‌کارها و عموماً دست‌فروش‌ها، پیشه‌ورها و دهقانان - تمام آن‌ها به تدریج به صفوف پرولتاریا رانده می‌شوند، تا اندازه‌ای به این علت که سرمایه‌ی ناچیزشان به آن میزانی که باید برای راه انداختن صنعت جدید کافی نیست و در رقابت با سرمایه‌داران بزرگ از پا در می‌آیند، و تا حدی به این علت که شیوه‌های جدید تولید تخصص آن‌ها را بی‌ارزش کرده است. بدین‌سان، از همه‌ی طبقات جمعیت، نیروهای انسانی تازه‌ای به صفوف پرولتاریا می‌پیوندند. پرولتاریا مراحل گوناگونی را از رشد و تکامل از سر می‌گذرانند. پیکار او با بورژوازی از [هنگام] زایش او آغاز می‌شود. ابتدا کارگران منفرد، سپس کارگران یک کارخانه و آن‌گاه کارگران یک رشته [تولیدی] در یک منطقه، مبارزه را با بورژواهای منفردی که مستقیماً آن‌ها را استثمر می‌کنند پی می‌گیرند. آن‌ها به شرایط بورژوایی تولید حمله نمی‌کنند، بلکه خود ابزارهای تولید را مورد تهاجم قرار می‌دهند، کالاهای خارجی را که با کار آن‌ها رقابت می‌کند نابود می‌سازند، ماشین‌ها را خرد می‌کنند، کارخانه‌ها را به

آتش می‌کشاند و می‌کوشند تا با اِعمالِ زور جایگاه از بیرون رفته‌ی کارگرِ قرون وسطایی را دوباره برقرار سازند.

کارگران در این مرحله هنوز توده‌ی نامنجمی را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت با یکدیگر متفرق هستند. حتی اگر جایی نیز با هم متحد می‌شوند تا گروه‌های فشرده‌تری را بسازند، این امر هنوز پیامد اتحاد فعالانه‌ی خود آن‌ها نیست، بلکه نتیجه‌ی اتحاد بورژوازی است که برای دست‌یابی به اهداف سیاسی خاصِ خویش ناگزیر تمام پرولتاریا را به حرکت وا می‌دارد و به علاوه هنوز قادر است چند صباحی این کار را بکند. بنابراین، در این مرحله، پرولترها با دشمن خود نمی‌جنگند، بلکه با دشمنِ دشمن خود، یعنی بقایای سلطنت مطلقه، مالکان بورژواهای غیر صنعتی و خرده‌بورژوازی، پیکار می‌کنند. بدین‌سان، تمام جنبش تاریخی در دستان بورژوازی متمرکز می‌شود، هر پیروزی، که به این نحو کسب شود، پیروزی بورژوازی است.

اما، با رشد صنعت، نه تنها شمار پرولتاریا افزایش می‌یابد، بلکه توده‌های انبوه آن متمرکز می‌شوند، قدرت آن‌ها فزونی می‌گیرد و این قدرت را بیشتر حس می‌کنند. به همان نسبتی که [استفاده از] ماشین آلات تمام تمایزات کار را از میان بر می‌دارد و تقریباً در همه جا دستمزدها را به یکسان تنزل می‌دهد، منافع گوناگون پرولتاریا و شرایط زندگی آن در بخش‌های مختلف، بیش از پیش، یکسان می‌گردد. رقابت فزاینده میان بورژواها و بحران‌های تجاری ناشی از آن دستمزد کارگران را دستخوشِ نوسان به مراتب بیشتری می‌کند. پیشرفت بی‌وقفه‌ی ماشین‌آلات و تکامل پرشتاب آن‌ها وسیله‌ی معاش کارگران را روز به روز ناپایدارتر می‌کند؛ درگیری‌های فردی میان کارگران و بورژواها رفته رفته خصلت درگیری میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران ائتلاف‌هایی [اتحادیه‌های کارگری] بر ضد بورژوازی تشکیل می‌دهند و برای حفظ سطح دستمزدهای خود

گرد هم می‌آیند، انجمن‌های دائمی برپا می‌کنند تا از قبل آمادگی‌های لازم را برای این برخوردهای اتفاقی داشته باشند؛ این جا و آن جا درگیری‌ها به شورش بدل می‌شود.

گه گاه کارگران پیروز می‌شوند، اما این پیروزی چند صباحی بیشتر دوام ندارد. ثمره‌ی حقیقی پیکارهای آنان نتیجه‌ای نیست که بی‌درنگ حاصل شود، بل گسترش پیوسته‌ی اتحاد کارگران است. بهبود وسایل ارتباطی، که خود آفریده‌ی صنعت جدید است و کارگران مناطق گوناگون را در ارتباط با هم قرار می‌دهد، به [شکل گرفتن] این اتحاد یاری می‌رساند. فقط همین ارتباط لازم بود تا مبارزات محلی متعدد را، که همه‌ی آن‌ها خصلت واحدی دارند، به صورت مبارزه‌ی طبقاتی در سطح ملی متمرکز سازد. اما هر مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه‌ی سیاسی است؛ و این اتحاد را، که قرن‌ها طول کشید تا شهرنشین‌های قرون وسطایی با آن کوره‌راه‌های متروک‌شان ایجاد کنند، پرولتاریای جدید به برکت راه‌آهن در طی چند سال به وجود می‌آورد.

تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه و در نتیجه به صورت حزب سیاسی دَماَدَم در اثر رقابت میان خود کارگران گسیخته می‌شود. اما [این تشکل] بار دیگر قوی‌تر، مستحکم‌تر و نیرومندتر سر بر می‌آورد. کارگران با بهره‌برداری از چند دستگی‌های میان خود بورژوازی او را وا می‌دارند تا برخی از منافع مشخص کارگران را به صورت قانونی به رسمیت بشناسند. و بدین ترتیب قانون ده ساعت کار روزانه در انگلستان به تصویب رسید.

روی هم رفته، برخوردهای میان طبقات جامعه‌ی کهن از بسیاری لحاظ به جریان رشد پرولتاریا یاری می‌رساند. بورژوازی پیوسته درگیر پیکار است: ابتدا با اشراف، سپس با بخش‌هایی از خود بورژوازی که منافع‌شان با پیشرفت صنعت در تضاد است، و همواره با بورژواهای تمام کشورهای بیگانه. [بورژوازی] در تمام این



پیکارها همواره ناگزیر است که به پرولتاریا متوسل شود و از او کمک بطلبد و بدین سان او را به عرصه‌ی سیاسی بکشاند. بنابراین، خود بورژوازی عناصر فرهنگ سیاسی و عمومی خویش را در اختیار پرولتاریا می‌گذارد، به کلام دیگر، به پرولتاریا سلاح‌هایی برای جنگ با خود می‌دهد.

وانگهی، چنان که پیش‌تر دیدیم، رشد صنعت، تمامی بخش‌های طبقات حاکم را به سوی پرولتاریا می‌راند، و یا دست کم شرایط هستی آن‌ها را در معرض تهدید قرار می‌دهد. این‌ها نیز عناصر تازه‌ای از روشنگری و پیشرفت را برای پرولتاریا به ارمغان می‌آورند.

سرانجام، زمانی که مبارزه‌ی طبقاتی به لحظه‌ی سرنوشت‌ساز خود نزدیک می‌شود، فرایند از هم گسیختگی طبقه‌ی حاکم و در حقیقت سراسر جامعه‌ی کهن چنان حاد و فاحش می‌شود که بخش کوچکی از طبقه‌ی حاکم پیوند خود را با آن قطع می‌کند و به طبقه‌ی انقلابی، یعنی به طبقه‌ای که آینده از آن اوست، می‌پیوندد. بنابراین، درست مانند دوره‌های پیشین که بخشی از اشراف به بورژوازی می‌پیوست، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به ویژه ایدئولوگ‌های بورژوازی که از لحاظ نظری جنبش تاریخی را در کلیت خود درک کرده‌اند، جانب پرولتاریا را می‌گیرند.

از میان تمام طبقاتی که اکنون رو در روی بورژوازی قرار گرفته‌اند، فقط پرولتاریا طبقه‌ی واقعا" انقلابی است. طبقات دیگر در مواجهه با صنعت جدید فرو می‌پاشند و دست آخر نابود می‌شوند، حال آن که پرولتاریا خود آفریده‌ی ویژه و ضروری صنعت جدید است.

لایه‌های زیرین طبقه‌ی متوسط، صاحب کارگاه کوچک، کاسبکار، پیشه‌ور و دهقان، تمام آن‌ها به این علت بر ضد بورژوازی می‌جنگند که می‌خواهند هستی خود را به عنوان بخشی از طبقه‌ی متوسط از فنا شدن برهانند. بنابراین، آن‌ها انقلابی

نیستند بلکه محافظه کار هستند. از آن بدتر، آن‌ها مرتجع هستند، زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر برحسب تصادف انقلابی می‌شوند، فقط از آن جهت است که در آستانه‌ی رانده شدن به صفوف پرولتاریا قرار دارند؛ بدین سان، آن‌ها نه از منافع کنونی که از منافع آینده‌ی خود دفاع می‌کنند؛ دیدگاه خود را کنار می‌گذارند تا دیدگاه پرولتاریا را به پذیرند.

"طبقه‌ی خطرناک" اراذل و اوباش اجتماعی، که با بی‌اعتنایی توده را فاسد می‌کنند و از سوی پایین‌ترین قشرهای جامعه‌ی کهنه دور انداخته می‌شوند، ممکن است، تک و توک با انقلاب پرولتری به درون جنبش کشیده شوند؛ با وجود این، اوضاع و احوال زندگی این طبقه آن‌ها را هرچه بیشتر مستعد آن می‌کند که بازیچه‌ی دسیسه‌های ارتجاعی شوند.

در اوضاع و احوال پرولتاریا، همین حالا هم عملاً اثری از شرایط جامعه‌ی کهن به طور کلی نمانده است. پرولتاریا مالک چیزی نیست؛ رابطه‌ی او با زن و فرزندانش هیچ وجه اشتراکی با مناسبات خانوادگی بورژوایی ندارد؛ کار صنعتی امروزی و فرمانبرداری کنونی از سرمایه که در انگلستان و فرانسه و هم در آمریکا و آلمان مشابه است، نشانی از خصلت ملی در پرولتاریا بر جا نگذاشته است. [برای پرولتاریا] قانون، اخلاق و مذهب چیزی جز اغراض بورژوایی نیستند که منافع بورژوازی در پس آن‌ها نهان است.

هنگامی که تمام طبقات پیشین به قدرت می‌رسیدند، می‌کوشیدند برای استحکام جایگاه به چنگ آمده جامعه را تابع شرایط تملک خود کنند. [اما] پرولترها نمی‌توانند جز با محو شیوه‌ی پیشین تملک خود، و در نتیجه تمام شیوه‌های قدیمی تملک، نیروهای تولیدی جامعه را از آن خویش کنند. پرولترها چیزی از آن خود ندارند که حفظ و نگهداری کنند؛ رسالت آن‌ها ویران کردن تمام چیزهایی است که تاکنون مالکیت خصوصی را ایمن می‌داشت و حفظ می‌کرد.

تمام جنبش‌های تاریخی پیشین یا جنبش اقلیت و یا به سود اقلیت بوده است. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم و به سود این اکثریت است. پرولتاریا، که پایین‌ترین لایه‌ی جامعه‌ی کنونی ماست، نمی‌تواند از جا برخیزد و سر برافزارد بی آن که سراسر لایه‌های فوقانی جامعه‌ی رسمی نابود شوند. هر چند درون‌مایه‌ی پیکار پرولتاریا با بورژوازی ملی نیست، اما در آغاز از نظر شکل ملی است. بدیهی است که پرولتاریای هر کشور در وهله‌ی نخست باید کار را با بورژوازی خود به فرجام رساند.

ما، با توصیف عام‌ترین مراحل رشد پرولتاریا، جنگ داخلی کم و بیش نهانی را، که در جامعه‌ی کنونی در جریان است، تا لحظه‌ای پیگیری کرده‌ایم که به انقلابی آشکار می‌انجامد و پرولتاریا با سرنگون کردن قهرآمیز بورژوازی سلطه‌ی خویش را بنیان می‌گذارد.

چنان که دیده‌ایم، تاکنون، تمام جوامع بر بنیاد تضاد میان طبقات ستمگر و ستم‌دیده استوار بوده‌اند. اما، برای سرکوب یک طبقه، باید شرایط معینی ایجاد شود تا دست کم آن طبقه تحت آن شرایط به هستی برده‌وار خود ادامه دهد. سرف در نظام سرف‌داری خود را تا مقام عضویت در کمون ترقی داد، چنان که خُرده‌بورژوازی نیز زیر یوغ استبداد فئودالی قادر شد تا مقام بورژوا ارتقا یابد. برعکس، کارگر جدید به جای آن که با پیشرفت صنعت ارتقا یابد، ژرف‌تر از پیش به اعماق شرایط هستی طبقه‌ی خویش سقوط می‌کند. کارگر تهیدست می‌شود و این تهیدستی با سرعتی بیش از رشد جمعیت و افزایش ثروت افزایش می‌یابد. همین وضعیت آشکار می‌کند که بورژوازی دیگر آن شرایط لازم را ندارد که طبقه‌ی حاکم جامعه باشد و شرایط هستی خود را به عنوان قانون لازم‌الاجرا بر جامعه تحمیل کند. بورژوازی توان فرمانروایی ندارد، زیرا نمی‌تواند برای برده‌ی خویش زندگی برده‌وار تامین کند، زیرا ناگزیر است بگذارد تا برده‌اش به چنان

وضعیتی سقوط کند که به جای آن که از قبیل او تغذیه کند، خود او را غذا دهد. جامعه دیگر نمی‌تواند زیر سلطه‌ی بورژوازی به حیات خود ادامه دهد. به کلام دیگر، هستی بورژوازی دیگر با جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی برای هستی و سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا تکوین و افزایش سرمایه است؛ شرط [هستی] سرمایه کار دستمزدی است. کار دستمزدی فقط بر پایه‌ی رقابت میان کارگران استوار است. پیشرفت صنعت، که بورژوازی بانی اجباری آن است، اتحاد انقلابی کارگران را به علت گرد هم آمدن آنان جایگزین پراکندگی ناشی از رقابت آن‌ها می‌کند. بنابراین، رشد صنعت جدید همان بنیادی را که بورژوازی بر اساس آن تولید می‌کند و محصولات تولید را به تصاحب خود در می‌آورد زیر پایش فرو می‌پاشد. بورژوازی پیش از هر چیز گورکنان خود را پدید می‌آورد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه ناگزیر است.

## ۲. پرولترها و کمونیست‌ها

مناسبات کمونیست‌ها و مجموع کارگران چگونه است؟ کمونیست‌ها حزب جداگانه‌ای را در مقابل سایر احزاب کارگری تشکیل نمی‌دهند.

آن‌ها منافعی جدا و مجزا از منافع مجموع کارگران ندارند. آن‌ها اصول فرقه‌گرایانه‌ای مطرح نمی‌کنند که بخواهند بر اساس آن جنبش پرولتری را تشکیل دهند و به قالب [مورد نظر خود] در آورند. وجه تمایز کمونیست‌ها از سایر احزاب کارگری فقط در آن است که: (۱) در مبارزات ملی پرولترهای کشورهای گوناگون منافع مشترک تمام پرولتاریا را، که مستقل از ملیت می‌باشد، متذکر می‌شوند و در راس امور قرار می‌دهند. (۲) در

مراحل گوناگون تحولاتی که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر با بورژوازی باید از آن عبور کند، همواره و همه جا منافع کل جنبش را نمایندگی می‌کنند.

[بنابراین، کمونیست‌ها از یک سو، در عرصه‌ی عمل، پیشروترین و قاطع‌ترین بخش احزاب کارگری در تمام کشورها هستند، بخشی که سایر احزاب را به پیش می‌راند و، از سوی دیگر، در عرصه‌ی نظر برتری آن‌ها بر بقیه‌ی توده‌ی عظیم پرولتاریا در آن است که از سیر جنبش پرولتری، شرایط و پیامدهای عام و نهایی آن درک روشنی دارند].<sup>۱</sup>

هدف فوری کمونیست‌ها همان هدفی است که تمام احزاب پرولتری در پی آن هستند: تشکیل پرولتاریا به صورت طبقه، برانداختن سلطه‌ی بورژوازی، تصرف قدرت سیاسی به دست پرولتاریا.

نتایج نظری کمونیست‌ها به هیچ‌رو متکی بر ایده‌ها یا اصولی نیست که این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی اختراع یا کشف کرده باشد.

این نتایج صرفاً "بیان کلی مناسباتی واقعی است که از مبارزات موجود طبقاتی و جنبش تاریخی، که در برابر دیدگان ما جریان دارد، سر بر می‌آورد. محور مناسباتی که در عرصه‌ی مالکیت وجود دارد، به هیچ‌رو وجه تمایز کمونیسم نیست.

تمام مناسبات مالکیت در گذشته پیوسته دستخوش دگرگونی‌های تاریخی بوده که [خود آن‌ها] پیامد دگرگونی در شرایط تاریخی است. به عنوان نمونه، انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را به سود مالکیت بورژوایی برچید.

---

<sup>۱</sup> - این بند در متن مندرج در Socialist Register حذف شده بود اما در متن فرانسه، در متن

آلمانی و نیز در متن انتشارات پنگوئن درج شده است - م.

وجه تمایز کمونیسم برجیدن مالکیت به طور عام نیست، بلکه برجیدن مالکیت بورژوایی است. اما مالکیت خصوصی بورژوایی معاصر آخرین و کامل ترین نمود آن نظام تولیدی و تملک محصولات است که شالوده‌اش بر تضادهای طبقاتی و استثمار اکثریت به دست اقلیت استوار است.

از این لحاظ، نظریه‌ی کمونیست‌ها را می‌توان در یک عبارت خلاصه کرد: محو مالکیت خصوصی.

ما کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهیم حق مالکیتی را براندازیم که افراد شخصا از دسترنج کار خودشان به دست آورده‌اند، مالکیتی که [گویا] بنیاد هر گونه آزادی، فعالیت و استقلال فردی است.

مالکیت حاصل از دسترنج و ثمره‌ی کار و لیاقت! نکند مقصودتان مالکیت پیشه‌ور و دهقان خرد است، یعنی شکلی از مالکیت که پیش از مالکیت بورژوایی وجود داشته است؟ نیازی به برانداختن این مالکیت نیست، رشد صنعت تا حد وسیعی آن را برانداخته و هر روز هم در کار برانداختن آن است.

نکند مقصودتان مالکیت خصوصی جدید بورژوایی است؟

اما مگر کار دستمزدی برای کارگر مالکیتی خلق می‌کند؟ به هیچ وجه. کار دستمزدی سرمایه می‌آفریند، یعنی گونه‌ای از مالکیت که کار دستمزدی را استثمار می‌کند و در صورتی افزایش می‌یابد که منع جدیدی از کار دستمزدی پدید آورد تا از نو به استثمار آن به پردازد. مالکیت، در شکل کنونی خود، مبتنی بر تضاد سرمایه و کار دستمزدی است. هر دو وجه این تضاد را بررسی کنیم.

سرمایه‌دار بودن یعنی داشتن **جایگاهی** در تولید که صرفاً شخصی نیست، بلکه اجتماعی نیز هست. سرمایه محصول جمعی است، و فقط با کار یکپارچه‌ی عده‌ی زیادی از اعضای جامعه و، در نهایت، با کار یکپارچه‌ی تمام اعضای جامعه به کار انداخته می‌شود.

از این رو، سرمایه قدرت شخصی نیست، بلکه قدرت اجتماعی است. بنابراین، هنگامی که سرمایه به مالکیت جمعی، یعنی به مالکیت تمام اعضای جامعه در می آید، به معنای آن نیست که مالکیت شخصی به مالکیت اجتماعی تغییر یافته است. [در این جا] فقط خصلت اجتماعی این مالکیت دگرگون شده است. مالکیت خصلت طبقاتی خود را از دست می دهد.

اکنون کار دستمزدی را بررسی می کنیم.

حداقل دستمزد بهای میانگین کار دستمزدی است، یعنی آن مقدار معین از وسایل معاش که مطلقاً برای زنده ماندن کارگر لازم است. بنابراین، آن چه کارگر مزدبگیر با کار خود به تملک در می آورد، صرفاً برای تداوم و بازتولید زندگی اش کفایت می کند. ما در صدد آن نیستیم که این تملک شخصی حاصل کار را براندازیم، یعنی تملکی که به مصرف حفظ و بازتولید زندگی آدمی می رسد و مازادی هم بر جا نمی گذارد که با آن بتوان بر کار دیگران تسلط داشت. ما فقط می خواهیم خصلت تباہ کننده ی تملکی را از بین بریم که موجب می شود کارگر فقط به این دلیل زنده بماند که بر سرمایه بیفزاید و فقط تا جایی زنده می ماند که منافع طبقه ی حاکم ایجاب می کند.

در جامعه ی بورژوایی کار زنده فقط وسیله ای برای افزایش کار انباشته شده است. [اما] در جامعه ی کمونیستی، کار انباشته شده فقط وسیله ای برای گستردن، بارور کردن و اعتلا بخشیدن زندگی کارگران است.

بنابراین، در جامعه ی بورژوایی گذشته بر حال و در جامعه ی کمونیستی حال بر گذشته چیره است. در جامعه ی بورژوایی سرمایه استقلال و فردیت دارد، حال آن که آدم زنده نه استقلال دارد نه فردیت.

و بورژوازی از بین بردن این وضعیت را از بین بردن فردیت و آزادی می‌داند! حق هم دارد. بی‌شک هدف [ما] از میان برداشتن فردیت بورژوایی، استقلال بورژوایی و آزادی بورژوایی است.

آزادی در شرایط کنونی تولید بورژوایی [به مفهوم] تجارت آزاد و خرید و فروش آزاد است. اما زمانی که خرید و فروش ناپدید شود، خرید و فروش آزادانه هم ناپدید می‌شود. سخن‌سرایی درباره‌ی خرید و فروش آزادانه و تمام "سخنان مشعشعانه‌ی" بورژوازی ما درباره‌ی آزادی، اصولاً اگر مفهومی هم داشته باشد، فقط در مقابل خرید و فروش محدود و تحت نظارت تجار دست و پا بسته‌ی قرون وسطایی صادق است، و در برابر شیوه‌ی کمونیستی از بین بردن خرید و فروش و شرایط بورژوایی تولید و خود بورژوازی معنا و مفهومی ندارد.

شما از این که می‌خواهیم مالکیت خصوصی را براندازیم به هراس افتاده‌اید، اما مالکیت خصوصی در همین جامعه‌ی موجود شما برای نه دهم جمعیت از میان رفته است. صرفاً از آن جهت مالکیت خصوصی عده‌ای معدود وجود دارد که این نه دهم از آن بی‌بهره هستند. پس شما ما را به این جهت سرزنش می‌کنید که قصد داریم شکلی از مالکیت را نابود کنیم که محرومیت اکثریت عظیم جامعه از هر نوع مالکیتی شرط ضروری هستی آن است.

خلاصه، ما را سرزنش می‌کنید که قصد داریم مالکیت شما را از میان برداریم. دقیقاً چنین است: قصد ما همین است.

از آن لحظه که دیگر نتوان کار را به سرمایه، پول، بهره‌ی مالکانه و به قدرت اجتماعی انحصارپذیر تبدیل کرد، یعنی از آن لحظه که دیگر نتوان مالکیت فردی را به مالکیت بورژوایی و به سرمایه تبدیل کرد، درست از همان لحظه خواهید گفت که فردیت نابود شده است.



بنابراین، باید اعتراف کنید که وقتی از "فرد" سخن سر می‌دهید، هیچ شخص دیگری جز شخص بورژوا، جز مالک طبقه‌ی متوسط، را در نظر ندارید. به راستی، چنین شخصی باید برافتد و غیرقابل تحمل شود.

کمونیسم هیچ کس را از تملک محصولات جامعه محروم نمی‌کند، بلکه این قدرت را از هر کس سلب می‌کند که با تملک این محصولات کار دیگران را از آن خود کند.

اعتراض می‌کنند که با برچیدن مالکیت خصوصی تمام فعالیت‌ها تعطیل می‌شود و دچار تنبلی فراگیری می‌شویم.

با این حساب، از مدت‌ها پیش تاکنون باید جامعه‌ی بورژوایی زیر بار کاهلی و تن‌آسایی از پا در آمده باشد. زیرا در این جامعه آن که کار می‌کند، چیزی به دست نمی‌آورد، و آن که چیزی به دست می‌آورد، کار نمی‌کند. تمام این اعتراض‌ها به این توضیح واضح‌تر می‌کشد که وقتی سرمایه در کار نباشد، آن‌گاه کار دستمزدی هم نخواهد بود.

تمام ایرادهایی که به شیوه‌ی کمونیستی تولید و تملک محصولات مادی می‌گیرند، در مورد شیوه‌ی کمونیستی تولید و تملک محصولات فکری نیز صادق است. درست همان‌طور که نابودی مالکیت طبقاتی از نظر بورژوا برابر با نابودی خود تولید است، نابودی فرهنگ طبقاتی را نیز با نابودی هرگونه فرهنگ یکسان می‌داند.

فرهنگی که بورژوازی در فقدان آن مویه سر می‌دهد، فرهنگی است که اکثریت عظیم انسان‌ها را آموزش می‌دهد چون ماشین کار کنند.

اما شما تا زمانی که قصد ما را در برانداختن مالکیت بورژوایی با معیارهای بورژوایی خویش از آزادی، فرهنگ و قانون و غیره به داوری نشسته‌اید، با ما به جدل برنخیزید. همین نظرات شما خود محصول شرایط تولید بورژوایی و مالکیت

بورژوازی تان است، همان طور که احکام حقوقی تان چیزی جز اراده‌ی طبقه تان نیست که به شکل قانون برای همگان درآمده است؛ اراده‌ای که خصلت ماهوی و سمت و سوی آن را شرایط اقتصادی هستی طبقه تان تعیین می کند.

شما در تصور مغرضانه و خودخواهانه‌ی خویش که وادارتان می کند تا آن اشکال اجتماعی سربرآورده از شیوه‌ی کنونی تولید و شیوه‌ی مالکیت تان را، یعنی مناسباتی تاریخی که در [فرایند] پیشرفت تولید پدید می آیند و ناپدید می شوند، قوانین جاویدان طبیعت و خرد بدانید- آری شما در این پندار باطل با تمام طبقاتی که پیش از شما فرمانروا بوده‌اند شریک هستید. آن چه را آشکارا در مورد مالکیت عهد باستان به روشنی در می یابید، آن چه را در مورد مالکیت فئودالی تصدیق می کنید، طبعاً از پذیرش آن در مورد شکل بورژوازی مالکیت خودتان اکراه دارید.

برچیدن خانواده! حتا دو آتشه‌ترین رادیکال‌ها نیز از این پیشنهاد شنیع کمونیست‌ها بر می آشوبند.

خانواده‌ی کنونی، یعنی خانواده‌ی بورژوازی، بر چه بنیادی استوار است؟ بر [بنیاد] سرمایه و نفع خصوصی. این خانواده در کامل‌ترین شکل خود فقط در میان بورژواها وجود دارد. مکمل آن در عمل نبود خانواده در میان پرولترها و روسپی‌گری آشکار است.

خانواده‌ی بورژوازی با زوال مکمل خود به طور طبیعی زوال می یابد، و هر دوی آن‌ها با زوال سرمایه از میان می روند.

ما را متهم می کنید که می خواهیم به استثمار والدین از کودکان خاتمه دهیم؟ ما به این گناه اقرار می کنیم.

اما شما خواهید گفت که ما، با جایگزین کردن تربیت اجتماعی به جای تربیت خانوادگی، مقدس‌ترین روابط [آدمی] را نابود می کنیم.

و تعلیم و تربیتی که از آن سخن می‌گویید! مگر خود این تعلیم و تربیت امری اجتماعی نیست و شرایط اجتماعی [فعالیت] آموزشی شما را در چارچوب آن با دخالت مستقیم یا غیرمستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره تعیین نمی‌کند؟ کمونیست‌ها دخالت جامعه را در امر تعلیم و تربیت [از خود] اختراع نکرده‌اند، فقط می‌کوشند خصلت این دخالت را دگرگون سازند و تعلیم و تربیت را از زیر نفوذ طبقه‌ی حاکم رهایی بخشند.

هر چه صنعت جدید پیوندهای خانوادگی پرولترها را بیشتر از هم می‌گسلد و کودکان آن‌ها را به متاع ساده‌ی تجاری و ابزارهای کار تبدیل می‌کند، خزعبلات بورژوازی درباره‌ی خانواده و تعلیم و تربیت و همبستگی مقدس والدین و فرزندان تهوع‌آورتر می‌شود.

تمام بورژوازی یک صدا بانگ بر می‌آورند: اما شما کمونیست‌ها می‌خواهید اشتراک زنان را رواج دهید!

بورژوا زن خود را ابزار صرف تولید می‌داند. او می‌شنود که قرار است از ابزارهای تولید به صورت همگانی بهره‌برداری شود و از آن طبعاً به این نتیجه می‌رسد که زنان نیز با همین سرنوشت روبرو خواهند شد.

او حتا گمان آن را نمی‌برد که نکته دقیقاً آن است که باید وضعیتی که زنان در آن ابزار صرف تولید هستند برچیده شود.

وانگهی، چیزی مضحک‌تر از این نیست که می‌بینیم بورژواهای ما در قبال این موضوع، که گویا کمونیست‌ها قرار است به طور رسمی و علنی اشتراک زنان را عملی سازند، خشمی اخلاقی از خود نشان می‌دهند. کمونیست‌ها نیازی ندارند اشتراک زنان را رواج دهند، این اشتراک تقریباً از عهد کهن وجود داشته است.

بورژواهای ما، که به در اختیار داشتن همسران و دختران پرولترهای خود قانع نیستند، روسپی‌های معمولی که جای خود دارد، از اغوا کردن زن‌های یکدیگر نیز لذت‌گرایی می‌برند.

زناشویی بورژوایی در واقع همان اشتراک زنان شوهردار است. بدین‌سان، در بهترین حالت، یگانه اتهامی که می‌شد به کمونیست‌ها وارد آورد این است که آن‌ها قصد دارند، به جای اشتراک پنهان و ریاکارانه‌ی زنان، اشتراک رسمی و آشکار زن را رواج دهند. وانگهی، به خودی خود آشکار است که با برانداختن نظام کنونی تولید، اشتراک زنان که از چنین نظامی ناشی می‌شود، یعنی هر دو نوع روسپی‌گری رسمی و غیر رسمی، برچیده خواهد شد.

از این گذشته، کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهند میهن و ملت را براندازند.

کارگران میهن ندارند. ما نمی‌توانیم آن چه را ندارند از آنان باز ستانیم. از آن جا که پرولتاریا باید بیش از هر چیز سلطه‌ی سیاسی کسب کند و به طبقه‌ی پیشتاز ملت ارتقا یابد، یعنی خود به ملتی تبدیل شود، [فقط] به این مفهوم و نه به مفهوم بورژوایی این واژه، تا حد معینی ملی است.

اختلاف‌ها و تضادهای ملی میان ملت‌ها با تکامل بورژوازی، آزادی تجارت، [رشد] بازار جهانی، همسانی شیوه‌های تولید و شرایط زندگی، که از آن‌ها ناشی می‌شود، بیش از پیش رخت بر خواهد بست.

تفوق پرولتاریا برچیده شدن این اختلاف‌ها و تضادها را شتاب خواهد داد. اقدام متحد پرولتاریا، دست کم در کشورهای عمده‌ی متمدن، یکی از نخستین شرایط رهایی پرولتاریا است.

به نسبت از میان رفتن استعمار انسان به دست انسان دیگر، استعمار یک ملت به دست ملت دیگر نیز از میان خواهد رفت. به میزان برچیده شدن تضاد میان طبقات درون ملت‌ها، کینه‌توزی یک ملت نسبت به ملت دیگر نیز به پایان خواهد رسید. اتهام‌هایی که از دیدگاه‌های مذهبی، فلسفی و به طور کلی ایدئولوژیک بر کمونیسم زده می‌شود شایسته‌ی بررسی جدی نیستند.

آیا برای درک این که اندیشه‌ها، نظرات و برداشت‌های آدمی و، خلاصه، آگاهی او با دگرگونی در شرایط هستی مادی و مناسبات اجتماعی و زندگی اجتماعی‌اش دگرگون می‌شود، به بینش عمیقی نیاز است؟

تاریخ اندیشه‌ها چه چیزی جز این [حقیقت] را ثابت می‌کند که ماهیت فراورده‌های معنوی همگام با دگرگونی محصولات مادی دگرگون می‌شود؟ اندیشه‌های حاکم [بر جامعه] در هر دوران همیشه اندیشه‌های طبقه‌ی حاکم [بر آن] جامعه بوده است.

زمانی که مردم از اندیشه‌هایی سخن می‌گویند که جامعه را دگرگون می‌سازد، صرفاً این واقعیت را بیان می‌کنند که عناصری از جامعه‌ی نو در چارچوب جامعه‌ی کهن تکوین یافته است، و با فروپاشی شرایط کهن زندگی اندیشه‌های کهن نیز همان راه را طی خواهند کرد.

زمانی که دنیای باستان با آخرین درد زایمان خود دست به گریبان بود، مسیحیت بر ادیان باستانی چیره شد. زمانی که اندیشه‌های مسیحیت در سده‌ی هجدهم در برابر اندیشه‌های خردباور به زانو در آمد، جامعه‌ی فئودالی درگیر جنگی مرگبار با بورژوازی بود که آن هنگام طبقه‌ای انقلابی به شمار می‌آمد. اندیشه‌های آزادی‌مذهب و آزادی وجدان صرفاً نمودی از [تفوق] رقابت آزاد در حوزه‌ی شناخت بودند.

خواهند گفت: "بی شک، اندیشه‌های مذهبی، اخلاقی، فلسفی و حقوقی در پویش تکامل تاریخی دگرگون شده‌اند، اما مذهب، اخلاق، فلسفه و سیاست و حقوق از پس این دگرگونی‌ها همیشه پابرجا مانده‌اند."

"وانگهی، حقایق جاویدانی چون آزادی، عدالت و امثال آن‌ها وجود دارند که در تمام نظام‌های اجتماعی مشترک هستند. اما کمونیسم حقایق ابدی را ملغا می‌کند و به جای آن که مذهب و اخلاق را بر بنیادی جدید استوار سازد، همه‌ی آن‌ها را از میان برمی‌دارد و بدین‌سان در تضاد با تمام تجارب پیشین تاریخی عمل می‌کند."

خلاصه‌ی این اتهام چیست؟ تاریخ تمام جوامع پیشین بیانگر تکامل تضادهای طبقاتی بوده است، تضادهایی که در دوران‌های گوناگون اشکال گوناگونی به خود گرفته است.

این تضادها به هر شکلی که در آمده باشند، استثمار بخشی از جامعه به دست بخش دیگر واقعیت مشترک تمام دوران‌های پیشین است. به این جهت، شگفت‌آور نیست که آگاهی اجتماعی اعصار پیشین، صرف‌نظر از چندگانگی و تنوع آن، در چارچوب اشکال متعارف یا اندیشه‌های عام نمایان می‌گردد، اشکالی که فقط با برچیده شدن تام و تمام تضادهای طبقاتی به طور کامل محو می‌شوند.

انقلاب کمونیستی ریشه‌ای‌ترین گسست از هرگونه مناسبات سنتی در عرصه‌ی مالکیت است؛ پس شگفت‌آور نیست که این انقلاب در جریان تکامل خود از اندیشه‌های سنتی به ریشه‌ای‌ترین نحو بگسلد.

اما اکنون از ایرادهای بورژوایی به کمونیسم بگذریم.

در سطور پیشین دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه‌ی حاکم و پیروز شدن در نبرد برای دمکراسی است.

پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به عنوان طبقه‌ی حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد و با شتابی هر چه بیشتر تمام نیروهای تولیدی را افزایش خواهد داد.

البته، چنین اقدامی در آغاز کار فقط با دست‌اندازی‌های مستبدانه به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی ممکن است، یعنی اقداماتی که از لحاظ اقتصادی نارسا و نامعقول به نظر می‌رسد، اما در جریان پیشرفت از چارچوب خود فراتر می‌روند و دست‌اندازهای بعدی را به نظم اجتماعی کهنه ضروری می‌سازند؛ این اقدامات به عنوان روشی برای دگرگونی تمامی شیوه‌ی تولید اجتناب‌ناپذیرند. این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت‌اند.

با این حال، اقدامات زیر در پیشرفته‌ترین کشورها کاملاً قابل اجرا است:

۱. الغای مالکیت ارضی و بهره‌گیری از اجاره‌بهای زمین برای تامین مقاصد عمومی.
۲. مالیات تصاعدی یا تدریجی سنگین بر درآمد.
۳. الغای هرگونه حق وراثت.
۴. مصادره‌ی دارایی شورشیان و تمام کسانی که کشور را ترک گفته‌اند.
۵. تمرکز اعتبارات [مالی] در دست دولت از طریق بانک ملی با سرمایه‌ی دولتی و برخوردار از انحصار مطلق.
۶. تمرکز وسایل ارتباطی و حمل و نقل در دست دولت.
۷. گسترش کارخانه‌ها و ابزار تولید دولتی؛ کشت و آبادانی زمین‌های بایر و به‌سازی اراضی براساس برنامه‌ای عمومی.
۸. اجبار یکسان همگان به کار کردن، تشکیل سپاه صنعتی به ویژه برای کشاورزی.

۹. تلفیق کشاورزی با صنایع تولیدی، محور تدریجی تمایز شهر و روستا با توزیع یکنواخت تر جمعیت در سراسر کشور.

۱۰. آموزش و پرورش رایگان برای تمام کودکان در مدارس دولتی. ممنوعیت کار کودکان در کارخانه‌ها در شکل کنونی خود. تلفیق تعلیم و تربیت با تولید صنعتی و غیره.

هنگامی که در روند تکامل تمایزات طبقاتی ناپدید شود و تمام تولید در دست اجتماعی عظیم از همه‌ی ملت متمرکز گردد، قدرت عمومی خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت سیاسی، به معنای راستین آن، صرفاً "قدرت متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه‌ی دیگر است. پرولتاریا در جریان پیکار خویش بر ضد بورژوازی، بنا به ضرورت اوضاع و احوال، خود را به صورت یک طبقه متشکل و با انقلاب خود را به طبقه‌ی حاکم تبدیل می‌کند. پرولتاریا در این مقام ضمن آن که با توسل به قهر شرایط کهن تولید را از میان می‌برد، همراه با آن، شرایط موجودیت تضادهای طبقاتی و به طور کلی تمام طبقات و بدین سان سلطه‌ی خویش را به عنوان یک طبقه از میان بر خواهد داشت.

به جای جامعه‌ی کهنه‌ی بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است.

### ۳. ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

#### ۱. سوسیالیسم ارتجاعی

#### الف) سوسیالیسم فئودالی

اشراف فرانسه و انگلستان، به دلیل جایگاه تاریخی خود، به این جا رسیدند که جزوه‌هایی را بر ضد جامعه‌ی نوین بورژوازی بنویسند. در انقلاب ژوئیه‌ی سال ۱۸۳۰ و در جریان مبارزه‌ی اصلاح‌طلبی در انگلستان، این اشراف از نوزیر ضربات



[بورژوازی] تازه به دوران رسیده‌ی منفور از پا در آمدند. بنابراین، دیگر برای آنان پیکار سیاسی جدی به طور کلی مطرح نبود. فقط مبارزه‌ای ادبی باقی مانده بود. اما حتا در عرصه‌ی ادبیات نیز داد و بیدادهای دوران احیای سلطنت<sup>۱</sup> دیگر ممکن نبود.

اشراف، برای جلب همدردی [دیگران]، باید در ظاهر چنین وانمود می‌کردند که سنگ منافع خویش را به سینه نمی‌زنند، و فقط به خاطر منافع طبقه‌ی کارگر کیفرخواستی بر ضد بورژوازی تدوین کرده‌اند. بدین‌سان، اشراف با سراییدن هجویه‌هایی بر ضد فرمانروای جدید خود و با زمزمه کردن پیش‌گویی‌هایی اهریمنانه درباره‌ی فاجعه‌ای قریب‌الوقوع در گوش او انتقام خود را بازستاندند.

به این شکل، سوسیالیسم فئودالی پدید آمد: نیمی مرثیه، نیمی هجویه؛ نیمی پژواک گذشته، نیمی تهدید آینده؛ گه‌گاه سرشار از انتقادی تلخ، طنزآمیز و گزنده که قلب بورژوازی را سخت جریحه‌دار می‌کرد، اما پیوسته به سبب عجز کامل در فهم سیر تاریخ معاصر مضحک از کار در می‌آمد.

اشراف انبان در یوزگی پرولتاریا را پیشاپیش خود چون درفشی تکان می‌دادند، تا مردم گرد آنان جمع آیند، اما هر بار که مردم از پی آنان روان می‌شدند، نشانه‌های قدیمی نجابت خانوادگی را آویخته بر کیل اسب‌های‌شان می‌دیدند و با خنده‌های بلند و گستاخانه پراکنده می‌شدند.

این مضحکه را جمعی از لژیونیمست‌ها<sup>۲</sup> و گروه "انگلستان جوان"<sup>۳</sup> به نمایش می‌گذاشتند.

---

<sup>۱</sup> - منظور احیای سلطنت سال‌های ۱۶۶۰-۱۶۸۹ در انگلستان نیست بلکه احیای سلطنت در سال‌های ۱۸۱۴-۱۸۳۰ در فرانسه است. حاشیه‌ی انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه‌ی انگلیسی.

<sup>۲</sup> - هواداران سلسله‌ی بوربون‌ها در فرانسه که در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ سرنگون شد-م.

<sup>۳</sup> - گروهی از رجال سیاسی و ادبی انگلیسی متعلق به حزب محافظه‌کار که در آغاز دهه‌ی ۱۸۴۰ پدید آمد-م.

فئودال‌ها هنگامی که اشاره می‌کنند که شیوهی بهره‌کشی آن‌ها با شیوهی بهره‌کشی بورژوازی متفاوت بوده است، فراموش می‌کنند که در اوضاع و احوال و شرایط منسوخ دیگری کاملاً "متفاوت [با امروز] بهره‌کشی می‌کرده‌اند. آنان با ابزار این که تحت حاکمیت‌شان پرولتاریای جدید هرگز وجود نداشته است، فراموش می‌کنند که بورژوازی جدید مولود ناگزیر صورت‌بندی اجتماعی خودشان بوده است.

وانگهی، آنان خصلت ارتجاعی نقد خود را چنان کم پوشیده می‌دارند که اتهام عمده‌ای که به بورژوازی می‌زنند در این موضوع خلاصه می‌شود که [چرا] در دوران سلطه‌ی بورژوازی طبقه‌ای رشد می‌کند که مقدر است رگ و ریشه‌ی نظم کهن اجتماعی را بر کند.

آنان بورژوازی را نه به دلیل به وجود آوردن پرولتاریا که بیشتر برای پدید آوردن پرولتاریای انقلابی نکوهش می‌کنند.

از این رو، آنان در عمل سیاسی در تمام اقدامات قهرآمیز بر ضد طبقه‌ی کارگر شرکت می‌کنند، و در زندگی عادی، علی‌رغم تمام عبارت‌پردازی‌های پرطمطراق خود، از هیچ فرصتی برای جمع کردن سیب‌های زرین که از درخت صنعت فرو می‌افتند و مبادله‌ی حقیقت، عشق و شرافت با پشم گوسفند، چغندر قند و عرق فروگذار نیستند.

همان‌گونه که کشیش و ارباب همیشه دست در دست یکدیگر داشته‌اند، سوسیالیسم کشیشی و سوسیالیسم فئودالی نیز پیوند نزدیکی با هم دارند.

کاری آسان‌تر از این نیست که به پارسایی مسیحی کمی رنگ سوسیالیستی زده شود. مگر مسیحیت نیز به مالکیت خصوصی، زناشویی و دولت نتاخته است؟ مگر به جای آن‌ها مسکین نوازی و تهیدستی، عزب بودن و نفس‌کشی، زندگی

رهبانی و امام کلیسا را موعظه نکرده است؟ سوسیالیسم مسیحی فقط آب متبرکی است که کشیش با آن حسرت خواری‌های اشراف را متبرک می‌کند.

## ب) سوسیالیسم خرده‌بورژوازی

اشرافیت فئودالی نه یگانه طبقه‌ای است که بورژوازی سرنگون کرده و نه یگانه طبقه‌ای است که شرایط هستی‌اش در فضای جامعه‌ی بورژوازی جدید تحلیل می‌رود و زوال می‌یابد. شهروندان و دهقانان خرده‌مالک دوران قرون وسطا طلیعه‌داران بورژوازی جدید بودند. در کشورهایی که از لحاظ صنعتی و بازرگانی توسعه‌ی چندانی نیافته‌اند، این دو طبقه پشت به پشت بورژوازی بالنده زندگی گیاهی دارند.

در کشورهایی که تمدن معاصر در آن‌ها شکفته شده، طبقه‌ی جدیدی از خرده‌بورژوازی شکل گرفته که میان پرولتاریا و بورژوازی نوسان می‌کند و بخش مکمل جامعه‌ی بورژوازی است. با این حال، در اثر رقابت، افراد این طبقه پیوسته به صفوف پرولتاریا رانده می‌شوند و با رشد صنعت نوین دیری نمی‌پاید که به عنوان بخش مستقلی از جامعه‌ی معاصر به طور کامل از میان بروند و سرکارگرها و پیشکارها و فروشنده‌ها جای آن‌ها را در کارگاه‌ها، کشاورزی و بازرگانی بگیرند.

در کشورهایی مانند فرانسه، که دهقانان بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، طبیعی بود که نویسنده‌هایی که از پرولتاریا بر ضد بورژوازی جانبداری می‌کردند، معیارهای دهقانان و خرده‌بورژوازی را در نقد خویش بر حکومت بورژوازی به کار گیرند و از دیدگاه این طبقات بینینی از طبقه‌ی کارگر حمایت کنند. بدین سان، سوسیالیسم خرده‌بورژوازی پدید آمد. سیسموندی نه تنها در فرانسه بل که در انگلستان نیز مغز متفکر این مکتب است.

این مکتب، با تحلیل موشکافانه‌ی تضادهای [موجود] مناسبات جدید تولیدی، توجیحات ریاکارانه‌ی اقتصاددانان را فاش ساخته و پیامدهای فاجعه‌بار تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و زمین در دستانی محدود، اضافه تولید و بحران‌ها را بی‌چون و چرا به اثبات رسانده و ورشکستگی ناگزیر خرده‌بورژوازی و دهقانان، سیه‌روزی پرولتاریا، هرج و مرج در تولید، نابرابری فاحش در توزیع ثروت، جنگ ویران‌گر صنعتی میان ملت‌ها و فروپاشی پیوندهای اخلاقی کهن، مناسبات خانوادگی و ملیت‌های کهن را نشان داده است.

اما این شکل از سوسیالیسم، در اهداف ایجابی خود، یا سودای احیای ابزارهای قدیمی تولید و داد و ستد و همراه با آن مناسبات کهن مالکیت و جامعه را در سر می‌پروراند و یا خواهان آن است که ابزارهای امروزی تولید و داد و ستد را به زور در چارچوب مناسبات کهن مالکیتی بگنجانند که با همین ابزارها فرو پاشیده و ناگزیر هم باید فرو می‌پاشید. این سوسیالیسم، در هر دو مورد، هم ارتجاعی است و هم آرمان‌شهری.

آخرین کلام سوسیالیسم خرده‌بورژوازی این است: [سازمان‌های] صنفی مشترک در مانوفاکتور و مناسبات پدرسالارانه در کشاورزی.

نهایتاً، هنگامی که واقعیت‌های سرسخت تاریخی تمام اثرات سرمست‌کننده‌ی خودفریبی را زائل ساخته بود، این شکل از سوسیالیسم به افسردگی غم‌انگیزی منتهی شد.

### ج) سوسیالیسم آلمانی یا "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که در زیر فشار بورژوازی در قدرت پدید آمد و بیانگر مبارزه با این قدرت بود، زمانی در آلمان باب شد که بورژوازی

در آن کشور مبارزه‌ی خود را بر ضد حکومت مطلقه‌ی فئودالی تازه آغاز کرده بود.

فیلسوف‌ها و نیمچه فیلسوف‌ها و اهل قلم آلمان با شور و شغف فراوان به این ادبیات چنگ زدند، اما فراموش کردند که همراه با انتقال این تالیفات از فرانسه به آلمان شرایط اجتماعی فرانسه به آلمان انتقال نیافته است. آثار فرانسوی‌ها در تماس با شرایط اجتماعی آلمان تمام اهمیت عملی بلاواسطه‌ی خود را از دست داد و جنبه‌ی ادبی محض یافت. [در چنین شرایط، آثار فرانسوی‌ها ناگزیر به گونه‌ای نظروورزی بیهوده در باب جامعه‌ی واقعی و نحوه‌ی تحقق ماهیت آدمی جلوه می‌کرد].<sup>۱</sup> بدین سان، فیلسوفان آلمانی سده‌ی هجدهم خواست‌های نخستین انقلاب فرانسه را چیزی جز خواست‌های کلی "عقل عملی" نمی‌دانستند و اراده‌ی بورژوازی انقلابی فرانسه در دید آن‌ها چون قوانین اراده‌ی محض، اراده‌ی مقدر و اراده‌ی انسان راستین به طور کلی تجلی می‌کرد.

کار **ادیبان**<sup>۲</sup> آلمانی صرفاً عبارت بود از سازگار کردن ایده‌های فرانسوی با وجدان فلسفی فرتوت‌شان، یا به بیان دقیق‌تر، تصاحب ایده‌های فرانسوی بدون رها کردن دیدگاه فلسفی خاص خودشان. این تصاحب به همان شیوه‌ای انجام گرفت که زبانی بیگانه از آن خود می‌شود یعنی از طریق ترجمه.

مشهور است که راهب‌ها شرح زندگی احمقانه‌ی قدیس‌های کاتولیک را در بالای [صفحات] دست‌نوشته‌هایی می‌نگاشتند که در آن‌ها آثار کلاسیک دوران بت‌پرستی باستان نوشته شده بود. **ادیبان** آلمانی عکس این عمل را در مورد آثار

---

<sup>۱</sup> - این عبارت در متن مندرج در مجله‌ی Socialist Register و متن انتشارات پنگوئن حذف شده است. اما در متن فرانسه و در متن آلمانی این جمله درج شده است. - م

<sup>۲</sup> - در متن انگلیسی این واژه، به زبان آلمانی نوشته شده است. - م

کافرکیش فرانسوی انجام دادند، [به این صورت که] خزعبلات فلسفی خویش را ذیل نسخه‌ی فرانسوی نگاشتند. به عنوان نمونه، ذیل نقد فرانسوی از کارکردهای اقتصادی پول نوشتند، "بیگانگی آدمی"، و ذیل نقد فرانسوی از دولت بورژوایی نوشتند، "خلع مقوله‌ی عام" و غیره.

[فیلسوفان آلمانی] با رواج این عبارت‌پردازی‌های فلسفی در پس‌نقدهای تاریخی فرانسوی بر آن‌ها القابی چون "فلسفه‌ی عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "علم آلمانی سوسیالیسم" و "شالوده‌ی فلسفی سوسیالیسم" نهادند.

بدین‌سان، آثار سوسیالیستی و کمونیستی فرانسوی به کلی قلب‌ماهیت شد. و چون این آثار در دست [فیلسوف] آلمانی دیگر بیانگر مبارزه‌ی یک طبقه با طبقه‌ی دیگر نبود، او یقین حاصل کرد که بر "یک‌سویه‌نگری فراسوی" چیره شده است و به جای نیازمندی‌های حقیقی نیاز به حقیقت و به جای منافع پرولتاریا منافع ذات آدمی یعنی منافع انسان عام را، که به هیچ طبقه‌ای تعلق ندارد و جز در قلمرو مه‌آلود پندارهای فلسفی از واقعیتی برخوردار نیست، نمایندگی می‌کند.

این سوسیالیسم آلمانی، که تکلیف‌دستانی خود را چنین جدی و خطر می‌گرفت و با بازارگرمی شگرد ناشیانه‌ی خود را به رخ دیگران می‌کشید، رفته رفته ساده‌لوحی ملانقطی خود را از دست داد.

مبارزه‌ی بورژوازی آلمان و به ویژه بورژوازی پروس با اشرافیت فئودالی و سلطنت مطلقه و به کلام دیگر جنبش لیبرالی جدی‌تر شد.

به این ترتیب، سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی را که مدت‌ها در آرزوی آن بود به دست آورد تا خواست‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی ارائه نماید، و به لعن و تکفیر سنتی لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوایی، آزادی بورژوایی مطبوعات، قانون‌گذاری بورژوایی، آزادی و برابری بورژوایی پردازد، و برای توده‌ی مردم موعظه کند که با این جنبش بورژوایی به هیچ دستاوردی نمی‌رسند و

تمام دستاوردهای خود را از دست خواهند داد. سوسیالیسم آلمانی درست سربرنگاه فراموش کرد که نقد فرانسوی، که [سوسیالیسم حقیقی] پژواک بی‌رمق آن بود، هستی جامعه‌ی جدید بورژوازی و توأم با آن شرایط اقتصادی ناگزیر این هستی و قانون اساسی سیاسی سازگار با آن را پیش فرض خود قرار داده بود، یعنی دقیقاً همان عواملی که دستیابی به آن‌ها هدف مبارزات قریب‌الوقوع در آلمان بوده است.

این سوسیالیسم، که قافله‌ای از کشیش‌ها، استادان و بزرگ‌مالکان و دیوان‌سالاران را یدک می‌کشید، برای دولت‌های استبدادی مترسک مطلوبی بود که از آن بر ضد بورژوازی پر خطر استفاده می‌کرد. پس از قرص‌های تلخ تازیانه‌ها و گلوله‌ها، که همین دولت‌ها، درست در همان زمان، به خیزش‌های طبقه‌ی کارگر آلمان خوراندند، این پایان شیرینی بود.

بدین‌سان، در همان حال که دولت‌ها [ی‌آلمان] از سوسیالیسم "حقیقی" چون سلاحی بر ضد بورژوازی آلمان استفاده می‌کردند، این نوع سوسیالیسم به طور مستقیم نیز بیانگر منافع ارتجاعی یعنی منافع نافرهیختگان آلمانی بود. طبقه‌ی خرده‌بورژوازی آلمان، که بازمانده‌ی سده‌ی شانزدهم است و از آن پس پیوسته به اشکال گوناگون از نو سبز می‌شود، بنیاد واقعی اجتماعی وضع موجود [در آلمان] است.

حفظ این طبقه همانا در حکم حفظ نظام موجود در آلمان است. چیرگی صنعتی و سیاسی بورژوازی خرده‌بورژوازی را با خطر زوال ناگزیر روبرو می‌سازد. علت آن، از یک سو، تمرکز سرمایه و، از سوی دیگر، خیزش پرولتاریای انقلابی است. به نظر می‌آید که سوسیالیسم "حقیقی" این هر دو نشان را با یک تیر می‌زند و چون بیماری واگیردار شیوع یافت.

این ردای تنیده از تارهای عنکبوتِ نظرورزی، آراسته به نقش و نگار سخنوری و آغشته به سرشک احساسات رقیق، این جامه‌ی متعالی که سوسیالیست‌های آلمانی بر پیکر نزار و نحیف "حقایق جاوید" حقیرانه خود می‌پوشاندند، فقط در خدمت آن بود که بازار متاع آنان را در میان چنین جماعتی رونق بخشد.

سوسیالیسم آلمانی نیز به نوبه‌ی خویش بیش از پیش در می‌یافت که رسالتش آن است که نماینده‌ی پر طمطراق نافرهیختگان خرده‌بورژوا باشد.

این سوسیالیسم صلا در می‌داد که ملت آلمان ملتی نمونه و نافرهیختگان خرده‌بورژوای آلمان انسان نمونه هستند. برای تمام فرومایگی‌های شیرانه‌ی این انسان نمونه، تفسیری باطنی، متعالی و سوسیالیستی ارائه می‌کرد که دقیقاً خلاف خصلت واقعی آن بود. در نهایت، کار را به جایی رساند که مستقیماً با گرایش "به شدت ویرانگر" کمونیسم به مخالفت برخاست و جایگاه والا و بی‌اعتنایی فاقد تعصب خود را نسبت به تمام مبارزات طبقاتی اعلام داشت. تمام به اصطلاح نوشتارهای سوسیالیستی و کمونیستی که اکنون (۱۸۴۷) در آلمان پخش می‌شود، جز چند مورد استثنایی، به این آثار چرکین و اعصاب خراب کن تعلق دارد.

## ۲. سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوایی

بخشی از بورژوازی مشتاق است که نارضایتی‌های اجتماعی را چاره‌جویی نماید تا هستی جامعه‌ی بورژوایی استمرار داشته باشد.

این بخش از بورژوازی شامل اقتصاددان‌ها، نیکوکارها، انسان‌دوست‌ها، اصلاح‌گران شرایط زندگی طبقه‌ی کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مجامع منع مسکرات و خلاصه اصلاح‌طلبان از هر



قماش و هر رنگ می‌باشند. حتا نظام‌های تام و تمامی برای این شکل از سوسیالیسم ساخته و پرداخته‌اند. برای نمونه، می‌توان از کتاب **فلسفه فقر** پرودون نام برد. بورژواهای سوسیالیست خواهان تمام امتیازات شرایط جدید اجتماعی‌اند، اما بدون مبارزات و خطرهایی که ناگزیر از این شرایط پدید می‌آیند. آنان وضعیت موجود جامعه را بدون عناصر انقلابی و متلاشی‌کننده‌ی آن می‌طلبند. آنان بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی طبعاً جهانی را که در آن سرآمد است بهترین جهان ممکن می‌انگارد، و سوسیالیسم بورژوایی برای این برداشت تسلی‌بخش نظام‌های کم و بیش تمام عیاری می‌سازد. این سوسیالیسم با فراخواندن پرولتاریا به تحقق چنین نظامی و در نتیجه گام نهادن بلادرنگ به سرزمین موعود، در واقعیت امر، فقط خواستار آن است که پرولتاریا در چارچوب محدودیت‌های جامعه‌ی کنونی باقی بماند، اما تمام نظرات تنفرآمیز خویش را از بورژوازی به دور افکند.

نوع دیگر این سوسیالیسم، که بیشتر جنبه‌ی عملی دارد و کم‌تر نظام‌مند است، می‌کوشد تا هرگونه جنبش انقلابی را در نظر طبقه‌ی کارگر بی‌مقدار کند با این دستاویز که نه این یا آن اصلاح سیاسی که فقط دگرگونی در شرایط مادی هستی و مناسبات اقتصادی برای طبقه‌ی کارگر سودمند است. اما درکی که این شکل از سوسیالیسم از دگرگونی شرایط مادی هستی دارد، به هیچ وجه [مترادف با] برانداختن مناسبات تولیدی بورژوایی نیست، زیرا [این امر] فقط با انقلاب عملی می‌شود؛ [مقصود آنان] مجموعه‌ای از اصلاحات اداری است که بر پایه‌ی تداوم هستی همین مناسبات انجام می‌شود؛ از این‌رو، این اصلاحات از هیچ لحاظ تاثیری بر مناسبات میان سرمایه و کار نخواهد گذاشت و، در بهترین حالت، فقط از هزینه‌های دستگاه اداری دولت بورژوایی می‌کاهد و کار آن را آسان‌تر می‌کند.

سوسیالیسم بورژوایی فقط زمانی بیان درخوری می‌یابد که به استعاره‌ی محض بدل شود.

تجارت آزاد: به نفع طبقه‌ی کارگر. حقوق و عوارض حمایتی: به نفع طبقه‌ی کارگر. [بازسازی زندان‌ها: به نفع طبقه‌ی کارگر]<sup>۱</sup> این است آخرین کلام و یگانه سخن جدی سوسیالیسم بورژوایی. سوسیالیسم بورژوایی در این عبارت خلاصه می‌شود: بورژوا به نفع طبقه‌ی کارگر بورژواست.

### ۳. سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی - آرمان شهری

در این جا از آثاری که در تمام انقلاب‌های بزرگ دوران جدید بیانگر خواست‌های پرولتاریا بوده است (آثار بابف و دیگران) سخن نمی‌گوییم. تلاش‌های نخستین و مستقیم پرولتاریا برای دستیابی به اهداف خود در هنگامه‌ی شور و شوق همگانی، یعنی آن‌گاه که جامعه‌ی فئودالی در حال انقراض بود، صورت گرفت. این تلاش‌ها به علت نارس بودن رشد پرولتاریا و نیز نبود شرایط اقتصادی برای رهایی‌اش، یعنی آن شرایطی که هنوز باید پدید می‌آمد و تازه در دوران در حال وقوع بورژوازی می‌توانست پدید آید، ناگزیر ناکام ماند. آثار انقلابی‌ای که با این جنبش‌های نخستین پرولتاریا همراه بودند ناگزیر خصلتی

---

<sup>۱</sup> - این عبارت در متن فرانسه و آلمانی مانیفست و سایر متن‌های فارسی آن به صورت "زندان‌های انفرادی: به نفع طبقه‌ی کارگر" درج شده است. اما چه در متن Socialist Register چه در متن انتشارات پنگوئن عبارت "بازسازی زندان‌ها: به نفع طبقه‌ی کارگر" درج شده است. م

ارتجاعی داشتند و ریاضت همگانی و مساوات‌خواهی اجتماعی را در ناپخته‌ترین شکل خود ترویج می‌کردند.

نظام‌های سوسیالیستی و کمونیستی به معنای حقیقی آن، یعنی نظام‌هایی که سن‌سیمون، فوریه، اوئن و دیگران ساخته و پرداخته کردند، در همان دوران آغازین و ابتدایی مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی، که پیش از این شرح دادیم (به بخش اول، "بورژواها و پرولترها" رجوع کنید)، پدید آمدند.

بنیانگذاران این نظام‌ها اگر چه به راستی تضادهای طبقاتی و نیز کُنش عناصر تجزیه‌کننده را در خود جامعه‌ی موجود درک می‌کنند، اما در پرولتاریا که هنوز در دوران طفولیت خود به سر می‌برد، هیچ‌گونه ابتکار عمل تاریخی یا جنبش سیاسی مستقلی را تشخیص نمی‌دهند.

چون رشد تضادهای طبقاتی پا به پای رشد صنعت پیش می‌رود، آنان هنوز وضعیت اقتصادی را به عنوان شرایط مادی رهایی پرولتاریا در نمی‌یابند. بنابراین، جویای آن چنان دانش جدید اجتماعی و قوانین جدید اجتماعی هستند که بتواند این شرایط را بیافریند.

[از نظر سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های آرمان‌شهر] کنش ابتکاری و شخصی ایشان باید جایگزین کنش تاریخی؛ شرایط آفریده‌ی پندار باید جایگزین شرایط تاریخی رهایی و تشکل جامعه، به ویژه بر اساس نسخه‌های این مخترعان، باید جایگزین تشکل تدریجی و خودانگیخته‌ی پرولتاریا شود. تاریخ آینده، از دید آنان، در تبلیغ و تحقق عملی طرح‌های اجتماعی آن‌ها خلاصه می‌شود.

آنان هنگام تدوین طرح‌های خویش از این امر آگاه هستند که اساساً از منافع طبقه‌ی کارگر به عنوان رنجبرترین طبقه دفاع می‌کنند. پرولتاریا فقط از این جهت که رنجبرترین طبقه است برای آنان اهمیت دارد.

شکلِ نارسِ مبارزه‌ی طبقاتی و محیطِ پیرامونِ آنان موجب می‌شود تا این گونه سوسیالیست‌ها خود را در [جایگاهی] بس و الا تر از تمام مبارزات طبقاتی بپندارند. آنان می‌خواهند شرایطِ زندگیِ تک تک اعضای جامعه را، حتا کسانی که در بهترین وضع به سر می‌برند، بهبود بخشید. بدین سان، بنا به عادت به جامعه در کل بدون در نظر گرفتن تمایزات طبقاتی و حتا بیشتر به طبقه‌ی حاکم متوسل می‌شوند. زیرا مگر می‌شود مردم نظام آن‌ها را درک کنند، اما تشخیص ندهند که این بهترین طرح ممکن برای بهترین جامعه‌ی ممکن است؟

به این جهت، تمام اقدامات سیاسی، به ویژه اقدامات انقلابی، را طرد می‌کنند و می‌خواهند از راه‌های مسالمت آمیز به هدف‌های خود دست یابند و می‌کوشند با انجام دادن آزمون‌هایی در مقیاس خرد، که ناگزیر نافرجام می‌ماند، و به ضرب نمونه‌سازی برای مرام جدید اجتماعی [خود] راه بگشایند.

چنین تصاویر خیالی از جامعه‌ی آینده زمانی ترسیم می‌شود که پرولتاریا هنوز بسیار نارس است و تنها برداشتی پندار آمیز از جایگاه خود دارد، برداشتی که با اشتیاق سوزان و غریزی این طبقه برای بازسازی سراسری جامعه هم‌خوان است.

اما این نوشتار سوسیالیستی و کمونیستی حاوی عناصر انتقادی نیز هستند. آن‌ها به تمام اصول جامعه‌ی موجود حمله می‌کنند و از این جهت سرشار از مایه‌های بسیار ارزشمند برای روشن ساختن ذهن کارگران هستند. اقدامات عملی که در این نوشتارها پیشنهاد شده، مانند از بین بردن تمایز میان شهر و روستا، الغای خانواده، منع کار برای افراد خصوصی و لغو نظام مزدبری، اعلام هماهنگی اجتماعی، تغییر کارکردهای دولت به [دستگاهی برای] اداره‌ی امور تولید، صرفاً بیانگر ضرورت برانداختن تضادهای طبقاتی است که تازه در آن زمان در آغاز رشد خود بود و در این نوشتارها صرفاً به صورت اشکال آغازینی، که نامتمایز و مبهم بود، تشخیص داده می‌شود. از این رو، این پیشنهادها خصلتی صرفاً آرمان‌شهری دارند.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-آرمان‌شهری رابطه‌ای معکوس با تکامل تاریخی دارد. به نسبتی که مبارزه‌ی طبقاتی جدید رشد می‌یابد و شکل معینی به خود می‌گیرد، این جایگاه خیالی که خود را از مبارزه‌ی [طبقاتی] برکنار می‌داند، این حمله‌های خیالی به آن، تمام ارزش عملی و توجیه نظری خود را از دست می‌دهد. بنابراین، اگر چه سازندگان این نظام‌ها از بسیاری جهات انقلابی بودند، اما مریدان آن‌ها، از هر لحاظ، صرفاً "فرقه‌هایی ارتجاعی تشکیل داده‌اند. اینان در تقابل با رشد پیش‌رونده‌ی تاریخی پرولتاریا به نظرات اولیه‌ی استادان خود سفت و سخت چسبیده‌اند. از این جهت، پیگیرانه می‌کوشند تا از شدت مبارزه‌ی طبقاتی بکاهند و تضادهای طبقاتی را آشتی دهند. اینان هنوز در رؤیای آن هستند تا آرمان‌شهرهای اجتماعی خود را به صورت آزمایشی هم که شده تحقق بخشیده، **فالانسترهای**<sup>۱</sup> مجزا تاسیس کنند، "آبادی‌نشین‌های خانگی"<sup>۲</sup> برپا کنند و یا "ایکاری‌های"<sup>۳</sup> کوچک" - چاپ جیبی **سرزمین موعود**- را بنیاد نهند و برای عملی ساختن تمام این قصرهای خیالی ناگزیرند دست به دامن احساسات و کیسه‌ی پول بورژواها شوند. اینان گام به گام جای سوسیالیست‌های مرتجع [یا] محافظه‌کار می‌گذارند که پیش‌تر توصیف شد. یگانه وجه تمایزی که با آنان دارند، عالم‌نمایی نظام‌مندتر و باورهای خشک‌اندیش و خرافی ایشان به اثرات معجزه‌آسای دانش اجتماعی خود می‌باشد.

---

<sup>۱</sup> - آبادی‌نشین‌های سوسیالیستی که شارل فوریه طرح آن ریخته بود. - حاشیه‌ی انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه‌ی انگلیسی.

<sup>۲</sup> - عنوانی که اوئن برای جوامع کمونیستی نمونه‌وار خود برگزیده بود. حاشیه‌ی انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰.

<sup>۳</sup> - ایکاری عنوان کشور خیالی موهومی بود که کابه، نهادهای کمونیستی آن را توصیف کرده است. حاشیه‌ی انگلس در چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰

به این جهت، با خشونت تمام با هرگونه اقدام سیاسی از طرف طبقه‌ی کارگر به مقابله بر می‌خیزند؛ از نظر آنان چنین اقداماتی تنها ناشی از بی‌ایمانی نسنجیده نسبت به انجیل جدید است.

پیروان اوئن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه، به ترتیب، با چار티ست‌ها و رفرمیست‌ها<sup>۱</sup> به مخالفت بر می‌خیزند.

#### ۴. موضع کمونیست‌ها نسبت به احزاب گوناگون کنونی اپوزیسیون

بر اساس آن چه در بخش دوم گفته شد، رابطه‌ی کمونیست‌ها با احزاب موجود کارگری مانند چارتیست‌ها در انگلستان و هواداران اصلاحات ارضی در آمریکای شمالی روشن است.

کمونیست‌ها برای دستیابی به اهداف فوری و تحقق منافع آنی طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، اما در جنبش کنونی فردای جنبش را نیز نمایندگی می‌کنند و مسئولیت آن را بر دوش دارند. در فرانسه، کمونیست‌ها در برابر بورژوازی محافظه‌کار و رادیکال با سوسیال-دمکرات‌ها<sup>۲</sup> متحد می‌شوند، اما این حق را برای خود محفوظ می‌دارند که در قبال عبارت‌پردازی‌ها و توهماتی که به طور سنتی از انقلاب کبیر[فرانسه] از نسلی به نسل دیگر رسیده است موضع انتقادی بگیرند.

---

<sup>۱</sup> - منظور از "رفرمیست‌ها" در این جا هواداران روزنامه‌ی "رفرم" است که در سال‌های ۱۸۴۳-۱۸۵۰ در پاریس منتشر می‌شد. - م

<sup>۲</sup> - در آن زمان نماینده‌ی این حزب در پارلمان فرانسه، لدور-رولن، در عرصه‌ی نشریات، لویی بلان و در جراید روزنامه‌ی "رفرم" بود. عنوان سوسیال-دمکرات‌ها که آنان برای خود اختراع کرده بودند، معرف بخشی از حزب دمکرات یا جمهوری‌خواه بود که کم و بیش رنگ سوسیالیستی داشت. حاشیه‌ی انگلس در چاپ سال ۱۸۸۸ ترجمه‌ی انگلیسی.

کمونیست‌ها در سوییس از رادیکال‌ها حمایت می‌کنند، بی آن که این واقعیت را از نظر دور دارند که این حزب شامل عناصر متضادی است: بخشی از آن را سوسیالیست‌های دمکرات به معنی فرانسوی آن و بخش دیگر را بورژواهای رادیکال تشکیل می‌دهند.

کمونیست‌ها در لهستان از حزبی حمایت می‌کنند که انقلاب ارضی را شرط اساسی رهایی ملی می‌داند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکو را برپا کرد.

کمونیست‌ها در آلمان، تا زمانی که بورژوازی به شیوه‌ی انقلابی عمل می‌کند، در کنار آن با سلطنت مطلقه و حکومت فئودال‌ها و خرده‌بورژوازی مبارزه می‌کنند.

اما آنان حتا لحظه‌ای هم از این امر غافل نمی‌مانند که طبقه‌ی کارگر از تضادهای خصومت‌آمیز میان بورژوازی و پرولتاریا شناخت هرچه روشن‌تری پیدا کند تا کارگران آلمانی بی‌درنگ آن شرایط اجتماعی و سیاسی را، که بورژوازی ناگزیر همراه با سلطه‌ی خویش باید به وجود آورد، چون سلاحی بر ضد بورژوازی به کار برند؛ بلافاصله بعد از سرنگونی طبقات ارتجاعی در آلمان باید مبارزه بر ضد خود بورژوازی آغاز شود.

کمونیست‌ها توجه خود را اساساً به آلمان معطوف می‌کنند، چون این کشور در آستانه‌ی انقلابی بورژوایی قرار دارد که مقدر است در شرایط پیشرفته‌تر تمدن اروپایی و با پرولتاریای بسیار پیشرفته‌تری از پرولتاریای انگلستان در سده‌ی هفدهم و فرانسه‌ی سده‌ی هجدهم تحقق پذیرد؛ و دیگر انقلاب بورژوایی در آلمان فقط پیش‌درآمد انقلاب بی‌درنگ پرولتری خواهد بود.

کوتاه سخن این که کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی که بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود باشد حمایت می‌کنند.

کمونیست‌ها در تمام این جنبش‌ها مسئله‌ی مالکیت را، صرف‌نظر از سطح رشد آن در هر زمان، به عنوان مهم‌ترین مسئله‌ی جنبش برجسته می‌سازند. سرانجام، کمونیست‌ها همه جا در راه اتحاد و توافق احزابِ دمکراتِ تمام کشورها کوشش می‌کنند.

کمونیست‌ها از پنهان کردن نظرات و اهداف خود بیزار هستند. آنان آشکارا اعلام می‌کنند که فقط با سرنگونی قهرآمیز تمام نظام‌های موجود اجتماعی به اهداف‌شان دست خواهند یافت. باشد که طبقات حاکم از انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولترها چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نخواهند داد، [اما] جهانی را به چنگ خواهند آورد.

**کارگران تمام کشورها، متحد شوید!**

**پایان**

**اکتبر ۲۰۱۳**